

## تصحیحات لازم

مصصح این کتاب دکتر محمد اقبال بهایب دقت را در تصصح متن و طبع آن نگاربرده بوده است ، مع هذا اغلاط بسیاری در متن کتاب و مخصوصاً اشعار آن بجا مانده است که آن مرحوم متوجه آنها نشده بوده است .

در صمن پنج صفحه آبی بعضی از آن غلطها را که در مطالعه اینجانب نا آنها بر حوردهام بدون اینکه ادعا کنم تمام این تصحیحات حتمی است ، و یا اینکه اغلاط منحصر بهمین عده است ، قید کردهام

شش فقره از این اصلاحات از علامه فزوسی است ، و حروف در آخر آنها اشاره باین امر است

مجتبی مینوی

ص ۳ س ۹۱ ران - طاهر آزان

ص ۱۲ س ۱۱ عمرو عتتر - صحيح عمرو وعتتر

ص ۲۵ س ۲۰ - طاهر آبتبع تير توآن كرده

ص ۳۲ س ۱۰ - ره زانند

ص ۵۷ ح (۱) - سال ۵۸۲ برای تاریخ وفات عمادی خطای فاحش است زیرا  
از تذکره نقی کاشی نقل کرده بوده است که عمادی در ۵۷۳ فوت شده ، و گفته بوده  
که چون عمادی مداح طغرل بن ارسلان بوده است و طغرل بعد از فوت اتابك جهان  
پهلوان در ۵۸۲ سلطنت رسیده است پس عمادی در سال ۵۸۲ در حیات بوده است . مرحوم  
افشار به اشتهاد تاریخ ۵۸۲ را سال وفات عمادی دانسته است ، و بهر حال استدلال زیو  
صحيح نیست ، زیرا که عمادی مداح طغرل اول بوده است نه طغرل ثانی ( ق - رجوع  
شود به دست مقاله قروینی ح ۲ ص ۲۷۰ )

در همین حاشیه عمادالدوله بن فرامر شاه عاط ، و عمادالدوله فرامر شاه صحيح

اس ۱ و - رجوع شود به دست مقاله قروینی ح ۲ ص ۲۶۹ )

ص ۶۶ س ۳ ساهای - طاهر آبنای

ص ۷۲ س ۲ س [ صورت ] - طاهر آ « چته » صواب است ، زیرا که در صورت

دهی توان نقش انگشتری را دید و خواند ، ولی روایت است که مأمون بر سارت دحمة  
حسرد انوشروان رفت و حته آوردند کدهنور نارو بی عیب بود ، و این جمله بر انگشتری  
اره قوش بود .

ص ۸۷ س ۱۳ موسی یغو - صواب «موسی یغو» ست تقدیم یاء بر باء  
ص ۹۶ س ۳ - این بیت از ویس و رامین است  
ص ۱۱۷ ح (۱) س ۴ سنه ۴۲۱ - طاهرأ سنه ۴۴۱ -  
ص ۱۲۱ ح (۸) س آخر منکراست - طاهرأ منکراست  
ص ۱۳۴ س ۲۰ کئی نگاف تلفظ و املائی اهل هنداست ، در ایران کئی و کئی  
تلفظ میشود

ص ۱۴۲ س ۲ کرم نمت - طاهرأ کرم نمت  
ص ۱۴۹ س ۶ کوشش - طاهرأ کوشش  
ص ۱۵۶ س ۳ یاد که - طاهرأ یاد کرده که  
ص ۱۵۸ س ۲ کمتران را - طاهرأ کمتران را  
ص ۱۵۹ س ۲ مؤیدالملک را - طاهرأ سعدالملک را ، زیرا که اولاً مؤیدالملک  
قبل از پادشاه شدن سلطان محمد بدست من کیارق کشته شده بود (ص ۱۵۷ دیده شود) ،  
ثانیاً کسی که برای کشتن سلطان توطئه کرده بود و صاحب او از قصیده مطلع بود  
سعدالملک بود

ص ۱۵۹ س ۵ پیش - طاهرأ پیش  
ص ۱۶۴ س ۷ باشند - طاهرأ باشند  
ص ۱۶۵ س ۶ اندیشه بود - طاهرأ اندیشیده بود  
ص ۱۷۱ س ۱۹ مهتر توانگران - طاهرأ مهتر توانگران .  
ص ۱۷۲ س ۲۲ رسم حیایت - طاهرأ رسم حیایت  
ص ۱۸۳ س ۱۸ و ۱۹ - لفظ مصراع باید بعد از «هیوات وقد» واقع شود ، اتسع الخرق  
علی الرافع مصراع دوم بیتی است از اس بن عباس بن مرداس سلمی ، و مصراع اول  
آن اینست لاس الیوم ولاخلة (ق)

ص ۱۹۰ س ۱۶ فلك ارتیر و کمان - طاهرأ فلك ار شیر و کمان  
ص ۱۹۱ س ۱ بافته گر - طاهرأ بافته گر

ص ۱۹۹ س ۷ نیغت - طاهرأ تیغش .

ص ۲۰۱ س ۵ کردی - طاهرأ سگردی .

ص ۲۰۱ س ۷ شکمت - صحیح نشکمت

ص ۲۰۳ س ۱۷ - بعد از بوشروان بن خالد طاهرأ باید افزود : حجاب او .

ص ۲۰۸ س ۱۳ فواشس - صحیح فواشس

ص ۲۱۷ س ۱۰ بر ورن - صحیح پرورت ( یعنی به ورن ) .

ص ۲۲۰ س ۱۴ آموزماند - طاهرأ آزموندهاند .

ص ۲۲۱ س ۱۵ سعادت - طاهرأ سعادات

ص ۲۲۲ س ۲۳ گرجرح - طاهرأ گزچرخ .

ص ۲۳۳ س ۲۰ اشتمد - صحیح استندسین مهمله است رجوع شود علسان العرب

ماده س د د .

ص ۲۴۴ س ۱۴ - در مصراع اول گرم کند و در مصراع دوم نرم کند بهتر است .

ص ۲۴۵ س ۱۳ وحاشئه ۷ - صحیح سه ۵۴۷ است چنانکه در همین کتاب هم

در صفحه ۲۵۰ س ۱۹ و ۲۰ آمده است

ص ۲۵۱ س ۱۶ پس روزاز - طاهرأ پس برو از ( یعنی بر او از ) .

ص ۲۶۳ س ۹ تنگ شد - صحیح تَنك شد (صم تاء و صم نون) یعنی کم شد (ق) .

ص ۲۶۵ س ۸ تیره کوی - طاهرأ تیره گوی ( یعنی رمس )

ص ۲۶۹ س ۱۴ نادگان - صواب بادگان ، یعنی قناعت ناد که آن هست (ق)

ص ۲۷۱ س ۱۸ شکوه - صحیح شکوفه

ص ۲۸۷ س ۱ کانه - در صفحه ۲۳۵ و ۲۳۶ بیرمد کورا است ، و آن گاپله است

که در کلمات بصورت حایلق در آمده است

ص ۲۸۸ - بعضی از اسامی بحر هرح که در این صفحه آمده است اروپس و رامین

است که نظامی در میان اشعار خویش گنجاییده است

ص ۲۸۸ س ۱۴ شوکک - طاهرأ بسوک

- ص ۲۸۹ س ۳ چنان کی - صحیح چنانک .
- ص ۲۹۶ س ۵ یدیکر - صحیح : یکدیگر .
- ص ۳۰۴ س ۵ کوی خالی - طاهر آقوی خاکی (یعنی زمین)
- ص ۳۰۵ س ۷ گاهم از برم توهم چون - مرحوم قزوینی حدس زده اند که شاید بقرینه مصراع بعد اینجاهم «**تغاه از بزم قوم چون**» بوده است ، ولی این تصحیح لزومی ندارد .
- ص ۳۰۹ س ۱۳ ما دامن پر - ممکنست که با دامن قر باشد .
- ص ۳۱۵ س ۷ که عقد - صحیح : **که عقد** .
- ایضاً س ۱۳ گش - صحیح . کش
- ص ۳۱۸ س ۵ صلاً - تنوین غلط است و **فضلاً** (جمع فاضل) باید خواند (ق) .
- ص ۳۲۲ س ۷ کامران - صحیح : **کام ران**
- ص ۳۲۸ س ۵ حالت - ما مآور که در حاشیه حدس زده اند صحیحست و در نسخه دیوان انیر متعلق آقای سعید فیسی هم «**خالت**» آمده .
- ص ۳۲۸ س ۱۷ می خوردی - صحیح : **بی خوردی**
- ص ۳۵۵ س ۴ و ۱۱ و حاشیه ۲۱ - بحرالدین لقب خود علاء الدوله عرب شاه بوده ، بنابراین طاهر آقوا در اینجا و در صفحه ۴۵ لقب حسرو شاه باید عزالدین باشد
- ص ۳۶۲ س ۸ سلطان - طاهر آقوا سلطان یا سلطان را
- ص ۳۶۴ س ۱ و حاشیه ۱ - صحیح همان اناسوع علی است ، رجوع شود به رباعی خود سلطان طغرل در صفحه ۳۶۹ که گوید «**محمدود اناسوع علی**»
- ص ۳۶۶ س ۳ و ح ۱ - صحیح **فرخ** است و در ترجمه بهینی سعه ریشش میور یوم
- Add 24950 ورق ۲۲۶ ب هر بجا عزالدین فرخ ساعطای دارد
- ص ۳۶۸ س ۴ خوشنود - صحیح **حسنود**
- ص ۳۷۲ س ۱۹ و ۲۰ برو مام او - طاهرا بر ماتم او .
- ص ۳۷۳ حاشیه ۱ س ۳ منقص شد - صحیح **منقص شد**
- ص ۳۷۵ حاشیه ۴ س ۶ ناروی دین قوی شد پهلووی جان سمین - طاهر آقوا بازوی
- دین قوی شد و پهلووی جان سمین (یعنی وره)

ص ۳۸۶ س ۲ اشته - صحیح است

ص ۴۰۰ س ۱۰ - از رباعیات سنائی است (دیوان چاپ آقای مدرس رضوی ص ۸۲۸)

ص ۴۲۱ س ۱۸ طعرا - شاید . بطغرائی

ص ۴۶۰ س ۹ وحاشیه ۱ - معنی این وهلویه آست که . من که بوسیده باشم لب

حانان را ازهر کسی لب بدندان نمی گیرم

ص ۴۶۹ س ۵ - یقیماً عمرو و عنتر درستست (رجوع شود بحواشی این باب بر

دیوان ناصر خسرو ص ۱۶۵ ستون ۱)

ص ۴۷۰ س ۵ و ۵ - طاهراً بیت چنین بوده نام بی در که در آگند گردون لغتست

هاشق شیفته گند و نام و در اوست

ص ۴۸۴ س ۱۴ - درایکه نام این قاعه فرین تشدید راه بوده است گویاشکی

نماید ، و عادت حرفادقانی مترجم تاریخ یمنی شاهد این تلفظ است \* و این پادشاه

عادل (یعنی الع بیگ آبی آبه) که دایم عمر باد بحروسه فرین که فرو رین جهاست

متمکن شد (ترجمه یمنی چاپ طهران ص ۱۱ تا ۱۶ دیده شود)

ص ۵۰۶ س ۱۲ م حر - طهیر فاریابی گوید کرسحن بحر آمد اقبال تو آوردست

از انك عرت عیسی است آلك اندر سم حریاقتند

ص ۵۰۹ ح ۱ - معلوم شد مربوط نکحاست

ص ۵۳۵ بعد از س ۵ افروده شود

طاهر ابن فخر الملک ، ناصر الدین - ، ۱۶۷ ح .

ایضاً بعد از س ۲ افروده شود

طغانشاه ، پسر الپ ارسلان - ، شجره نامه سلاجقه بعد از ص ۸۴ .







فهرست رموزیکه در حواشی این کتاب استعمال شده است

- آ = تاریخ ابن الاثیر طبع لیدن  
 تک = تاریخ گرین محمد الله مستوفی طبع اوقاف گیب  
 ج = جلد  
 حت = جامع التواریخ لرشید الدین  
 ح = حاشیه  
 حس = حیب السیر نحواید امیر  
 رص = روضة الصفا لمر نحواید  
 رک = رجوع کبید  
 رت = ردة التواریخ لصدر الذین سحہ برتس میوزیم (Stuwo, Nr. 7)  
 رن - زبدة النصرة و بحنة العصرة لعماد الدین الکانب الاصفهانی اختصار  
 ابو الفتح السداری طبع هوتما (لیدن ۱۸۸۹)  
 س = سطر  
 شه = شاهنامه وردوسی طبع کلکتہ (۱۸۳۹)  
 ص = صفحہ  
 ع - العراصة فی الحکایة السلجوقیة لمحمد بن محمد بن محمد بن النظام  
 طبع دکثور سوسهام (۱۹۹)  
 فق = کتاب الفراید و القلابد للعالی سحہ یاریس (Arabo 3956)  
 قر = قرآن  
 سا = سحہ اصلی  
 رد = سحہ دیوان  
 رک - سحہ کلیات

## مهرست ابواب و فصول

صفحه	
۱	حمد باری تعالی
۵	مدح انبیا و ستایش بعبیر
۸	مدح صحابه و تابعین و علمای دین
۱۹	مدح سلطان کبکسروس قلج ارسلان
۴۸	ذکر احوال مصنف کتاب و تنای دوستان و استادان
۵۷	سب تألیف این کتاب
۶۴	مهرست کتاب راحة الصدور و ترتیب مستودعات آن
۶۸	ابتدای کتاب راحة الصدور و ذکر عدل و ستایش اصناف
۸۵	مهرست اسماء السلاطین
۸۶	ذکر ابتدای کار سلجوقیان
۹۷	سلطان طغرلک
۱۱۶	سلطان الب ارسلان
۱۲۵	سلطان ملکشاه
۱۴۸	سلطان برکیارق بن ملکشاه
۱۵۲	سلطان محمد بن ملکشاه
۱۶۷	سلطان سحر بن ملکشاه
۲۰۴	سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
۲۰۸	سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
۲۲۴	سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

۲۴۹	سلطان ملکشاه بن محمود
۲۵۸	سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه
۲۷۴	سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه
۲۸۱	سلطان ارسلان بن طغرل
۳۳۱	سلطان طغرل بن ارسلان
۳۷۵	مستولی شدن حواریمشاه بر مملکت عراق
۴۰۵	ذکر آداب بدعت و شرح ناحیة تطریح
۴۱۶	فصل فی الشراب
۴۲۸	فصل در مسافت و تیر انداختن
۴۴۱	فصل در تکرار کردن
۴۴۷	فصل فی معرفة اصول الخط من الدائرة و النقط
۴۴۷	فصل فی العالب و المعلوم
۴۵۷	حائمت کتاب
۴۶۸	حوائی و اصافات
۴۸۶	وریهگ کلمات و مصطلحات نادره
۵۱۷	عاطنامه

## کتاب اعلام الملوك المسمى براحة الصدور و آية السرور

تالیف عالم فاضل کامل ذو فنون الذہر افتخار العلماء و الفصحاء نحر  
الدین نور الاسلام و المسلمین ابی نکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن  
احمد بن الحسین بن ہبۃ الزاویدی نور اللہ قدرہ و حفرتہ و باص و حہہ  
و غرتہ یحییٰ و آلیہ (۱)

### بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس ار حہاں آمرین کردگار ، خداوند بسان و فصل بہار  
خداوند فصل نور و حران ، خداوند ہر چیری اندر حہاں  
خردرا و حار را محبت آفرید ، کہ ہستند مر سداہارا کلید  
۱ ہو آمریند مور و بیل ، یدید آوریدست در بای بیل  
ر بعد شب تیرہ روز آورد ، ہاں ہور گیتی سرور آورد  
ہی دارد او گوی حاکی بر آب ، پدید آرد ار آب در حوشاب  
بر ار حاک جرح بسد آفرید ، بیاراست اورا چہاں جون سرید  
سنارہ کرو جرح را روشیست ، ہاں رحم دہوی کہ تمہ بدیست  
۱۵ اریشاں سہ و جار سیارہ اند ، دگر ساکان اند و عجموارہ اند  
مہ و مہر شاہد و دیگر سیاہ ، ہمہ سر بہادہ ہرمان شاہ  
یکی شاہ روز و دگر شاہ شب ، کہ بی این دو ہرگر ہاستد طرف  
خدایی کہ کوہ و رمین آفرید ، رسرہ بساطی بدو در کشید  
ارین چار گوہر رمین را نگاشت ، ہاں جرح را بای بر حا اندانت  
۲ حوآب و چو آتش چو باد و معاک ، کریشاں چو دبا شود روی حاک

(۱) آی حرکت

و شکر سیار خدا برا حلّ جلاله و تآویزه<sup>(۱)</sup> که توفیق شکر هم از حلیات  
 نعم اوست، و ثنا و آفرین بی شمار آفریدگار را تعالی کماله و کبریایزه<sup>(۲)</sup> که  
 زبان تا گوی هم از حیات کرم اوست، بیت

گیرم از شکر حق فرون گویم • شکر توفیق شکر چون گویم<sup>(۳)</sup>  
 و صد هزار چندی همعین تا و آفرین آن پادشاهی را که اطاب  
 سرایرده کبریایش را ند ناد عرل نگسند باقی لا یعزل<sup>(۴)</sup>، و ستایشهای  
 بیقین جهانداری را که بر درگاه حلالش پرده دار بشینند تا حویندگان  
 فصل را در بهلد یعدیل و یفصل<sup>(۵)</sup>، بیت

هی تا بود در جهان آفرین • کم آفرین بر جهان آفرین  
 قادری که دست روال بنام کبریای او برسد، زارنی که هم و کمال  
 در حصر آلی او برسد<sup>(۶)</sup> • قادر پر کمال و صایح دوا محلال اوست، در  
 رستان کره حاکمی را توده خاکستر کد نازش نناستان بوقلمون نستر کد،  
 صحن صحرای ر لطف و رحمت او جو هشتست و روی خاک ر لطف و رامت  
 او جو زمین عدن مشک سرشتست، بیاض رور را فاتحه گشایش آدمیان  
 کرد و سواد تسرا مطه آسایش ایشان گردانید، پس عمارتت آری  
 حالت چنان کرد که آیت

هُوَ الَّذِي حَمَلَ لَكُمْ الْوِجْدَانَ لَيْسَ كُنُوزًا فِيهِ وَالْغَنَاءَ مُبْتَرًا<sup>(۷)</sup>، بیشتر  
 موحودات نام اوست دکر الله اعلی<sup>(۸)</sup> و بیشتر مخلوقات پیام اوست و  
 بالتقدیم آوی<sup>(۹)</sup>، شعر

کردم آغار این نام جدای • هم عطا بخش و هم خطا بخنای  
 ملکی کرمی جهان آرد • و در می صد هزار حال آرد  
 قادری کو ز بیست هست کند • سرکنان را نهر بست کند  
 به حلالش بوم در گنجد • سه کمالش بهم در گنجد

(۱) رأی حرکات (۲) از حدیث سنائی (طبع لکهنو ص ۱۱) (۳) برسد یعنی  
 تمام نشود و تا آخر رسد (۴) قر ۱۱، ۱۸

و هم را سوی درگش ره بیست \* مهم ار ادراك و صفتش آگه بیست  
 اوست معبود و عکارسار همه \* اوست مقصود و دلنواز همه  
 مددع نفع و صرّ و بیک و بندست \* صانع عقل و جان و کالدست  
 به جلالتش خیال بر ناسد \* به کلامش مجال بر ناسد ۲۲  
 گل باغ قدم تنگینه اوست \* آبیج در مصحفست گفته اوست \*  
 دانای همیشه، گویای بی اندیشه، خالق لا یرال، رارق یرکمال، صفت  
 خالقش نه با ایجاد مخلوقاست، صفت رارقش نه با مداع مرروقاست، گما  
 کان بصماتو آریا کذالك لا یرال علیها اندیا (۱) و هو علی کل شیء قدير (۱)  
 و کل شیء علیو یسبر (۲)، سر هرج رقم ارادت رندند و شاق رنگی گله  
 گن آسرا در رمان عمان ار جهان عدم سوی میدان قدم گرداند ما  
 شاء الله کان، و هر کرا در گنج ناخواست بنماید داد اها و اعدام ارو  
 بنماید ما لم یشأ لم یکن، یکی را حانه گار رشتست ایجاب در بوشاند و  
 بلای کمر ازو نگرداند فضلایمه، و یکی را بر چارسوی حدلان ندگان  
 یحرمان بنماید و نکار او بنماید عدلایمه، بار همه اروست بیار همه  
 بدوست، شعر

۱۵

بی بیار او و اوست خوبند \* حاجت ار ما و اوست گویند  
 آنک حکمتش ره هیچ عالم کرد \* حکمت او ز حاک آدم کرد  
 دست بر آسمان لطفتش حاک \* روی بر حاک خدمتش افلاک  
 روح را از شرف سلیمان کرد \* نوس ماد برکتش ران کرد  
 قطره ای در دل صدف نرده \* سدر آورده دُرے امسرده ۲  
 اشک اسرار نوال او حدلان \* همچنان کر تکر لسان دینان  
 ناف آهو سرختمش آن شد \* کر حوتی رلف آهو (۳) چنمان شد  
 حدوث و قدم و وجود و عدم سب قدرت و چاکر عترت او اند، ۲۴

(۱) - اقر ۵، ۱۲ (۲) قر ۲۲، ۶۹ و عرها من الآیات (۳) کها فی

الأصل و وزن خراب است چه وای آهو در وزن رناید است

رحمت میر بار حلال اوست و عزت پرده دار کمال او، عَرَبِ رَجِيمٍ<sup>(۱)</sup>،  
 دات منزهش رگها و گئی بیروست و فعل مقدسش یاک ار چیرا  
 و چوست نه نفايش را رمان بیمود و نه دانش را مکان فرسود، قادری که  
 قهرش کوه قاف را نکاهی سر تسجد، بیست را هست کند هسترا نیست  
 گرداند، رهستی فارغ ریبستی مستعنی، قدرتش چانک دستبست که هزار  
 مهره رزمی<sup>(۲)</sup> نصح تلعب ار همت حقه مینا<sup>(۳)</sup> نمود، اوج کیوان<sup>(۴)</sup> همت  
 آسمان کرد تا مهتم کشور رمین<sup>(۵)</sup> هود ارو مسعود شوند، همت کشوررا  
 بر سعادت مسد نشین صدر شتم<sup>(۶)</sup> گواه کرد تا قضاة بلاد رشاد ازو  
 طلبند، حالاد<sup>(۷)</sup> سرح لقای صف بحمرا ار سیاه دلی چیا گردانید که  
 چون مرغ اضرا بر گنگره کشوری نشاند بر براند تا حوی حون در آن  
 کشور براند<sup>(۸)</sup>، و سلطان بک سواره<sup>(۹)</sup> را پج نوبت بر طارم چارم برد تا  
 باو گیان جهان ندان طرف راند و اقطاع ارو ستاند، و چار مالش طرف  
 در برمگاه سوّم بر افراحت تا مطرب<sup>(۱۰)</sup> حوش بول الحان بساحت و کار  
 طرف ارو پرداحت، و سه نوبت نورر دوّم<sup>(۱۱)</sup> داد تا نغم ضبط کار عالم  
 نکد، و متعله دار<sup>(۱۲)</sup> را بر رواق ارق که اول ورق رقی دفتر افلاکست  
 بشاند تا ر نور او کار عالم سول شود، پس حلال و کبریای خود را حظه  
 ۱۲ تا بر خواند قَتَّارَكَ اللهُ اَحْسَنُ اَلْمَحَاقِبِیْنَ<sup>(۱۳)</sup> تعمر

(۱) قر ۴، ۴ و غيرها من الآیات (۲) کمانه از سارگان (۳) کمانه از  
 صلب آسمان (رمان) (۴) ساره کیوان (رجل در غری) که در فلک مهم باشد  
 (رمان) محبان آرا بحس داند (۵) مراد از همت کشور هندوسان است (رمان)  
 (۶) یعنی ساره مشتری که در فلک ششم است، محبان آرا سعد اکبر می سارند و هم  
 فاضی فلک می گویند (۷) کمانه از ساره مرتجج که جای او در فلک مهم است،  
 اورا حیّاد فلک بر می گویند (۸) و آ براند (۹) یعنی آفتاب که در حرح چهارم  
 است (۱۰) یعنی ساره ماهید (رهزه در غری) که بر مطرب فلک نام دارد، جای او  
 در فلک سوّم است (۱۱) یعنی دبیر فلک که کمانه است از ساره عطارد (رمان)، جای  
 او در فلک دوّم است (۱۲) یعنی ماه که در فلک اول است (۱۳) قر ۱۲، ۲۳

که سر افراخت قه حصره \* که درو ساحت کله عمرا  
 که رخور کرد طرف اتهم ماه \* که در ساحت طوق ادم شاه  
 آن هدایی که دات او بکتاست \* در صفت بی نظیر وی همتاست  
 سر خط سدگی او سرها \* مجتمع گشته طوعاً و کره<sup>(۱)</sup>

مدح انبیا و ستایش پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله  
 علیه و علیهم

صد و بیست و چهار هزار نقطه سؤت را میان دوایر افلاک بر مرکز خاک  
 پرگار وجود بر ایشان نگردانید تا سرگشتگان صلاحت در نیه جهالت سران  
 رشته نجات در دایره حیات بدیشان بار حوید، شعر

خداوند گرده چرخ کبود \* ارو باد سر مصطفی صد درود  
 فرستاده حق رسول درست \* کرو معرفت یافت هر کس که حسرت  
 دو داماد و خسرو که یارش بند \* برور و نشیب عکسارش بند  
 دو سبط دلاور که اندر بهشت \* سرافرار باشند بر خوب و رشک  
 بحر دوستیشان ز مهر معاد \* بناریم با حوشتن هیچ راد  
 از آن سر فراران و آن سروران \* نمایدست اندر جهان یک نشان  
 سخن ماند ازیشان هی یادگار \* سخن را هی حوار مایه منار<sup>(۲)</sup>  
 که گر جوهری از<sup>(۳)</sup> سخن مه ندی \* و یا پیش جان آفرین به ندی  
 به بهتر کسی آن فرود آمدی \* جو هدیه ز چرخ کبود آمدی  
 جیب گنت آن سر فرار عرب \* که کم ناد میراث گیر از نسب  
 که از معشر ایسانا من \* که هستم سرافرار هر انجمن  
 به میراث گیر [ست] از کس به کس \* ز میراث ما بر خورد یک نفس  
 و صد هزار درود و آفرین بعدد قطره های ناران و ریگ بیابان<sup>(۴)</sup>

(۱) قر ۲۷، ۲۸ (۲) سه ص ۴۶ س ۲۷ (۳) ن آ از



روان سید المرسلین و رسول رب العالمین بر مہتر و بہتر معیند من عبد اللہ  
 من عبد المطلب علیہ افضل الصلوات و اکرم التحیات<sup>(۱)</sup> ناذ کہ حق  
 عز و علا اورا ار رمرہ اسیا مزید کرامت و مریت فضیلت مخصوص  
 گرداید، تاج اصطناف بر سر او نہاد و اورا نخبہ شش جہات عالم گرداید  
 کہ رُویت لی الارض قاریت مشارقہا و معاریہا<sup>(۲)</sup>، و اهل اقالیم عالم را  
 مطاوع فرمان او گرداید کی نُعنتُ الی الآخر و الاصر<sup>(۳)</sup>، شمشیر سیاست  
 اورا کہ نُعنتُ یالسمیع بر اعدای دولت کشیدہ فرمود داشتن کہ وَاغْلُظْ  
 عَلَیْہِمْ<sup>(۴)</sup> و مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ رَبُّہُمْ<sup>(۵)</sup>، شعر<sup>(۶)</sup>

اے نخبہ شش جہات عالم ، سرچار دری ہشت<sup>(۱)</sup> طایر  
 طفلی و ظہیل بست آدمی ، خردی و زبون نست عالم  
 یزمرده<sup>(۲)</sup> حرع نست موسی ، و آنتب اعل نست مریم  
 راسے تو ناسمان بنا کرد ، کتابے طفل معاملت نعلم  
 دادست قدر ہای قدرت ، نہ گلش و ہشت طاق درہم  
 و انصاف نہ کہ ہست ارواں ، یوسف صفی بہتہ درہم  
 بالای مدیح تو سخن بست ، کس رحمہ بساحت برتر ارم  
 سرکسان جہان سر سر آستان خدمتیں بہادند و آستین دولتیں را  
 ہوسہ دادند و تکرارہا واجب دہند ، شعر

مزدہ کہ تسد مقام من سخن سرای مصطفیٰ

مزدہ کہ دید چشم من منہر و حای مصطفیٰ

(۱) رأی حرکات (۲) حدیث معروف رواہ ثومان قال قال النبی صلعم رُویت  
 لی الارض قاریت مشارقہا و معاریہا و سبغ ملکت امی ما روی لی منہا آخ  
 (مشکوٰۃ طبع دہلی ص ۴۵) (۳) حدیث معروف رواہ ابن سعد (کفر العمال ح 7  
 ص 111) (۴) قر ۹، ۷۴ (۵) انصاف ۸، ۲۴ (۶) ارفضتہ  
 حافای کہ مشہل است بر 7۴ تب در مدح حواجہ بہاء الدس (رجوع کند مکلیات  
 حافای طبع لکھنؤ ص ۵۱۷-۵۲۲) (۷) رک وعب (۸) رک بروردہ

هم حکری بخوردی بیت کنی مکرده  
 گرد جهان<sup>(۱)</sup> نگردی مهر لقای<sup>(۲)</sup> مصطفی  
 باقه ره گذار من باد فدای جان و تن  
 بیک کشید رحمت من سوی سرای مصطفی  
 عجمت<sup>(۳)</sup> ما و آنکهی حضرت افصح العرب  
 لکنت<sup>(۴)</sup> ما و آنکهی مدح و تنای مصطفی  
 شیرین زبان آنا افصح<sup>(۵)</sup> کوچک دهان آنا آمخ، شاهد انا آرسلناک  
 شاهدا<sup>(۶)</sup> ترک ننگ جنتم لا تهنن عینک<sup>(۷)</sup>، عجمی که در شب معراج الکر  
 ناید بطق برد لا اخصی نباء عآلک<sup>(۸)</sup>، ترکان می ماند تا سعادت بخورد  
 آرزاقنا تحت ظللال السیوف<sup>(۹)</sup>، ترکی تازی جان عجمی که در همه عمر دوسه  
 کلمه پارسی شکسته بسته گفت با سلمان ترا شکم درد العیب دو دو، ار  
 برکستان حرا در آمد ما کیش قرآن به ما کیش و قرآن، راب و اللیل<sup>(۱۰)</sup>  
 بر روی و اخصی<sup>(۱۱)</sup> تاب داده، ندر اذع<sup>(۱۲)</sup> الی سبیل ربک<sup>(۱۳)</sup> بربتاب داده،  
 چاوش بازگاه کردیا در بیست و اشتر فقه حصرای بیرام، یهدکم<sup>(۱۴)</sup> رنکم<sup>(۱۵)</sup>  
 متلتیه الای من الملائکة مریلین<sup>(۱۶)</sup> شعر<sup>(۱۷)</sup>  
 طاوس ملایکه سریدت \* سرحیل مغزبان مریدت  
 حواب نو و لا یام قلبی<sup>(۱۸)</sup> \* حواص نو آیت عند ربی<sup>(۱۹)</sup>

(۱-۱) کدای الحاسه و فی المن «بر آمدی سخن سرای» و واضح است که منظور  
 ورن حرات است، (۲) و آل عا لک «و» ربادی دارد (۳) اشاره بخدمت آنا  
 افصح العرب بید آبی من قریش و شدت ری نبی سعید اعاموس لب انگلی در  
 کلمه سمذ، (۴) قر ۴۸، ۸ (۵) اصنا ۱۵، ۸۱ (۶) حدیث معروف، بمعبر  
 عم در قندس ناری عالی گفت «لا اخصی نباء عآلک انت کما انصبت علی نعلک»  
 (۷) رأی حرکات (۸) قر ۹۲، ۱ (۹) قر ۹۴، ۱ (۱۰) قر ۱۶، ۱۲۶  
 (۱۱) رأی تیدکم (۱۲) قر ۴، ۱۲ (۱۳) ارفصیک در بعض معبر لجمال  
 الذین عند الرزاق اصعبانی (رجوع کید کتاب المعجم فی معایر اسعار المعجم طبع مررا  
 محمد مروسی ص ۳۷۲-۳۷۸ (۱۴) اشاره است بخدمت تمام عجمی و لا یام قلبی  
 صحیح بخاری، کتاب المناقب باب ۱۲۴ (۱۵) اشاره بخدمت ابی ایب نفعی رأی

ای کرده نرسد پای کونین \* گذشته رحد قات قوسین (۱)  
 ایزد که رفیب جان خرد کرد \* نام نوردیب نام خود کرد  
 آنجا که ر تو بواله بیچند \* همت و شش و پنج و چاره یچند  
 فلح ندب نقیث و خدی \* فعل در لا بی تعدیه (۲)  
 چون بیست بصاعتی رطاعت \* از ما گه و ز تو شاعت

مدح صحابه و تابعین و علمای دین رضوان الله علیهم

و صد هزار آفرین بر آن شیران شریعت و دلبران طریقت جان سپاران  
 و شیر شکاران و دین داران، خویشان بیگانه و دُوران ار جان که سلمان  
 ما اهل البیت (۱)، سر و رو خدا کردند تا دیگ مسلمان بیعتند و  
 ا حوردی خوش گوار اسلام نکاسه سر بخورد ما دادند، خصوصاً مهتران  
 و بهتران خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و عمر و  
 عثمان و حیدر رضی الله عنهم و عن سایر الصحابه و التابعین و ارباب  
 الیهی اُمهات المؤمنین، اول کسی که شریعت اسلام نوس کرد و  
 با عروس ایمان دست در آغوش کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه  
 کدخدای سرای خلافت پیشوای جای بی امت، سر نشین محبتی از  
 حاکمان اول باب مصطفی، یار عار موس و عمگسار، محل اسرار ما صت الله  
 شاینا فی صدری الا و صیته فی صدر آبی نکر الصدیق، دانای رار بهار  
 مشر سوره سبع المانی، حواجه ناس و سرحیل عشره مشر رضی الله  
 عنهم اناس ا عادله (۲) معمره رضوان الله علیهم، سرور اهل جوی

۱- تفسیر الصحیح مسلم طبع مصر ج ۱ ص ۲۴ (۱) ج ۲ ص ۲۴  
 ۲- تفسیر معروف اعلیٰ بنی عمیره هارون بن موسیٰ الا انه لا بی تعدیه رواه  
 ابن کثیر العیال ج ۲ ص ۱۵۴ (۲) حدیث معروف رواه ابن ابی عمیر  
 بن ادم، هشام طبع کوسک ص ۶۲۷ (۳) در ترکی صحابی بعد  
 از او در راه ده گزی (۴) فی عرف اعمار ابن حنیف ص ۲۰۰  
 ۵- ابن کثیر و سنن ابن کثیر و فی عرف اعمار ابن حنیف ص ۲۰۰  
 ۶- ابن کثیر و سنن ابن کثیر و فی عرف اعمار ابن حنیف ص ۲۰۰

ابوبکر الصّدیق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ وَجَعَلَ الْحَمْدَ ثِقَلَهُ وَشَرَاهُ (۱) که  
 صدر خلاصت بدو آراسته شد، و با درجه علم و عمل مبرکت نجاعت و  
 خلاصت داشت که چون آفتاب سرور اسباب محمد مصطفی صَلَوَاتُ اللهِ  
 عَلَيْهِ در مغرب بپوشد اهل کرب و مافات و بد دیار هر یکی سعی بلید  
 آغار کردند و صحابه پاك نكسته دل شدند؛ ابوبکر صدیق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ  
 عَنْهُ بیفین مسلمانی و عنایت رحمانی بنا در داد و زبان بر گنجد و گمت (۲)  
 مَنْ كَانَ يَعُدُّ مُحَمَّدًا قَارًا مُجْتَبًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعُدُّ اللَّهَ قَائِمًا حَتَّى لَا  
 يَمُوتَ (۳) أَلَا وَإِنَّ السُّيُوفَ الَّتِي أَطَهَرَ اللَّهُ بِهَا (۴) الْإِسْلَامَ عَلَى عَوَاتِقِنَا  
 قَبْلَ نَسَاءِ رِيسِمِهِمْ أَنْ يَرَرَّ فَلْيَبْرَزْ؛ معنی آنست که هر کس که معبود و معبود محمد  
 معبود بود محمد مُرد، و هر کس که گاه حضرت الله بود او زنده ایست که  
 هرگز سیرد، شمشیرهایی که حق عز و علا دین ما بدان ظاهر کرد در گردنها  
 حمایت هرکس بجوهد تا بر ما بیرون آید گو بیرون آید، امیر المؤمنین عمر بن  
 الخطاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گمت من روای می بودم شیری ندادم، و صحابه را  
 دل قوت گرفت و فتنه مافات بستست و جمهور صحابه رَضِيَ اللهُ  
 عَنْهُمْ هیچ رده و مانع بر کند و تم دس در روی زمین بپراگند، شعر (۵)

تبع اسلام آتک صدیق و عتیق الذاب اوست

سحق اسلام و امامت محمدر اعداب اوست

بیشوای طاعت گریه محمد کرده بود

او سیرت پیشوا و سرور اصحاب اوست

بر سر سر سلطنت در ملک حجت آن بستست

کر بیفین و اعداب بیکو از احباب اوست

آتک ام المؤمنین است اهل بیت مصطفی

بی گمان صدیق اکبر منشأ اسباب اوست

(۱) رأی حرکات (۲-۳) صحیح بخاری طبع نادر ح ۲ ص ۲۱۱ (۴) رأی (۵) رأی

بدل کرد او مال و دختر را برای مصطفی  
فرخ و حرم کسی کش قله هم مهرباب اوست

و چون بن و تمام و عرب تمام از اهل رده برداخت و منافقان را  
بر انداخت و عذرا حنی رسید و مقدمه آنحضرت رَأَيْدُ السَّوْتِ (۱) دیدند امیر المؤمنین  
عمر بن الخطاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را سرگریزد و نیابت سوت سدو  
سپرد، عدل عمری در جهان افتاد و با استعداد خیر تو آلم اُنْعَمَ لَسُعْنَتِ  
بَا عُمَرَ (۲) سیرت سوت پیش گرفت، و قاعدت ما بَرَّعُ الشَّاطِرُ أَكْثَرَ مِمَّا  
بَرَّعُ الرَّحْمَنُ (۳) مهجد کرد، عمرا در عرب بیوست و بیخ شرك از زمین  
نگست، گسر طاق کسری کرد، قصر قیصر استند و خان خاقان و مُلْكُ  
خان سعید، ملوک عمرا شمشیر بُرَّان و ناوک بُرَّان و گزرگران از جهان  
برکند، و حیایان را در ریر سایه اِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَبْرُؤُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ (۴)  
گرفت و بحای نحت مسر نهاد، و بیخ سوت سده شیطانی بیخ سوت  
رحمانی بدل کرد، ناموس ناقوس شکست و خوراسان در عراق بیوست،  
در روم و روس و آذربجان و عراق و خوراسان تا سرحد ترکستان  
۱۰ سرهای اسلام نهاد، حَرَّاهُ اللهُ عَمَّا حَبَرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ، اَللّٰهُمَّ بَوِّزْ  
قَدْرَهُ كَمَا بَوِّزَ مَسَاجِدَنَا، شعر

میر عمر کاسدر اسلام اول او مسر نهاد  
ست بی عد و حد بر دین بنام نهاد  
قصر قیصر استند و خیش مسلمان رو شدند  
داع دین را بر حین سل اسکندر نهاد

(۱) رأی حرکات (۲) حدیث روی عن ای ذکر الحدیث (تاریخ الخلفاء للسنوولی  
طابع کلنگه ص ۹۱ تفاوت سیر) (۳) حدیث معروف از آنکه لسان العرب در  
وزع، در حاسه بحای «الرحمن» بطور نعمة بدل امر، ده القرآن (۴) حدیث  
معروف (تاریخ الخلفاء للسنوولی ص ۱۱۷ مضمون سیر)

دشمنان شرع احمد را بحجر دوست کرد  
 دوستان احمدی را بر سر او افسر بهاد  
 دختری درویش حای شیر را در خاک رجعت  
 درّه او خاک را حای شکمبه سر بهاد  
 خاک رود از قطرها آن حام را پُر تیر کرد  
 و آنگی پیش عمر بر دست آن دختر بهاد  
 بعد از آن عثمان عقاب کو سوم سالار بود  
 افسر ملک خلافت سر سرش عمر بهاد

آن یگانه جهان و جامع قرآن روح الکریمین و الخاتم فی الرکعتین دو  
 التورین الطاهرین که از بارگاه رسالت در حقش این تشریف دادند  
 کَبَّيْ لَا اسْتَجِيْبِي مِنْ يَسْتَجِيْبِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ (۱)، شعر

در دو رکعت ختم قرآن حر که عثمان کس نکرد  
 سه رکعت عثمان از صحابه جمع قرآن کس نکرد  
 آن امام بیستوی و آن مقتدای رهمای  
 کر (۲) برای دین حر او انعام و احسان کس نکرد  
 نعمتش خوردند و رکعتان جو عوعوای تند  
 سود بر ادبار و ناپاکی و کفران کس نکرد  
 اریس او حر علی کانداز معالی مرد سود  
 حکم بر دمی و نرسا و مسلمان کس نکرد

آن شیر بیته شریعت سرور جهان طریقت حیدر حیدر بانای شکر ۱۶۰  
 و شکر، الصَّارِبُ بِالسَّيْفِ وَالطَّاعِنُ بِالرُّشْحِ وَالْمُصَلِّيُّ إِلَى الْفَلْتَنِ إِلَى الْحَسَنِ  
 و الحسین، آن تجاعی که بحسنت دست که بخور رجس بر آورد دهنش بونکر ۲۲

(۱) حدیث معروف (رَأَيْتُكَ) صحیح مسلم طبع مصر ج ۲ ص ۲۲۵، و در تاریخ الخلفاء

ص ۱۵۲ (۲) یا کر

صدیق را کشت، ما را بدو بیم کرد و راضی را بیم کرد که من از  
دشمن صدیق بیزارم، همه ایشانرا آرام، لیث لوی بن غالب علی بن ابی  
طالب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاهُ، شعر:

آلتک داماد بی و این غم مهترست  
حسرت رهای بی ناب شیر و شترست  
در بسب یا در حسب در کل عالم باز گوی  
تا کجا گو کبست کس روی برترست<sup>(۱)</sup>  
بیج دین اندر زمین رو محکم آمد و آنگهی  
بر کینه آهین در را رخصت خیرست  
یور و طالب علی تیر خدا کدر<sup>(۲)</sup> مصاف  
قابل کفار بد دینست و عمرو غنترست  
آفتاب از سرم آن کورا تماری فوت شد  
پر ر خون هر تب دودین در محاب حاورست

و صد هزار جان و سر ما و ار آن مادر و پدر ما فدای آن چشمها که  
۱۵ جمال مصطفی دین بودند و آن گوتها که لفظ او شنید بودند، نو لای  
ما بدوستی صحابه یا کست و دشمن ایشان بیش ما کتر ار خاکست، شعر

دینی لِأَصْحَابِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى . إِنِّي كَفَرْتُ بِرَبِّي إِنْ لَوْ أَقْبَرِي  
يَا رَبِّ إِنْ عَلِمْتُ دُنُوِي طَاعَتِي . فَأَوْ حَيِّمَةً شَائِعِي فِي الْحَشْرِ  
و تا و آفرین بسیار و درود و تحمیت بی تبار در آناه آلایلی و اطراف  
۲ النهار<sup>(۳)</sup> ار ما بر روان ایمنه دین و محمندان سریعست امام اعظم بوحیمة کوفی<sup>(۴)</sup>

(۱) کذا فی الاصل اما واضح است که دو کلمه این مصراع اماده است  
(۲) کذا (۳) قر ۲ ، ۱۳ (۴) هو النعمان بن ثابت النخعي  
المنهجر، ولادته او در سال ۸ هـ و سال وفاتش ۱۵ هـ (تاریخ ابن خلکان در  
حرف ر)

و امام معظم شافعی مطلقاً<sup>(۱)</sup> و ابو یوسف قاضی<sup>(۲)</sup> و محمد بن حسن نیشابری<sup>(۳)</sup>  
و سبیاں توری<sup>(۴)</sup> و مالک<sup>(۵)</sup> و زفر<sup>(۶)</sup> و احمد بن حنبل<sup>(۷)</sup> و علای تفسیر و  
متابع اصحاب حدیث رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَعَنْ وَاٰلِهِمْ اٰحِبَّيْنًا باد که همه  
سالکان راه حدا و مجتهدان شریعت مصطفی بودند، و سخت بد بخت کسی  
بود که زبان طعن در یکی از ایشان درآورد، اَرَأَيْتَ هَهُ بِرَحْمَةِ اللهِ  
راه همه مجتهدان و دین حمله شرع مصطنع است، نعصب پیش این نباید  
کی آنکس که مذهب امام اعظم بوحیه کوفی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دارد گوید  
راه بوحیه روشن تر و محدا بر دیگرست، و آنک مذهب امام معظم  
شافعی مطلقاً رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دارد اعتقاد مدد که راه شافعی<sup>(۸)</sup> بهتر  
و این ترست، اَمَّا اَنْتَ كَوَيْدِ بُوْحَيْبَةٍ يٰ شَافِعِيَّ نَه بِرَحْمَةِ اللهِ كَوَيْدِ بُوْحَيْبَةٍ  
و بد دین نماند، و چه بد بخت و تنقی و دورخی و نامعصب آدمی نماند که  
هر اربک علم شافعی ندارد گوید شافعی درین مسئله مُحَطِّبِست، و در جهان  
عمهها بسیار و حینهها بی شمارست اَمَّا هَيْجَ عَيْبِي بِنَانِ يَمْرُسِدُ كَه مَرْدِي سِي  
ال تحصیل کند علم شریعت و انواع لغت و احادیث و تواریح و سیر سلف  
ناری و یارسی بامورد چون سالای مگر بر آید کمتر دینی جاهل یا بربری<sup>۱۵</sup>  
عافل گوید هیچ نداند، و فقیه بیست سال تکرار کند علم خلاف و حدل  
حوادث تا ندانجا رسد که در محلی مسئله تواند گفتم، یکی که ماهی بود تا<sup>۱۷</sup>

(۱) ابو عبد الله محمد بن ادریس القشیر، ولادتش در سالی ۱۵ هـ و وفاتش در مصر  
در سال ۲۴۰ هـ (ایضاً در حرف م) (۲) انصاری ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری  
الموتی سنة ۱۸۲ هـ (ایضاً در حرف ی) (۳) ابو عبد الله محمد بن الحسن بن فرقد  
الشیسالی القیه المحفی الموتی سنة ۱۸۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۴) ابو عبد الله سبیاں  
بن سعد التوری الکوفی (۹۵-۱۶۱) هـ (ایضاً در حرف س) (۵) الامام ابو عبد الله  
مالک بن انس الموتی سنة ۱۷۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۶) ابو الهدل زفر بن  
الهدل المحفی الموتی سنة ۱۵۸ هـ (ایضاً در حرف ر) (۷) الامام ابو عبد الله احمد بن  
محمد بن حنبل الموتی بغداد سنة ۲۴۱ هـ (ایضاً در حرف آ) (۸) رآ شافعی



مدرسه آمدن بود گویند مسئله<sup>(۱)</sup> بد گشت، و ازین عجزتر آنست که در ایامه<sup>۲</sup>  
دین کنار زبان گفتار دراز می کند و در امام اعظم بوحیفته کوفی رخصی  
الله عمه<sup>۳</sup> می گویند که اگر نه<sup>(۴)</sup> او راه اجتهاد نمودی در همه جهان  
که مسئله نگشودی، و خواص مسلمانی او نهاد و مسایل او گشاد دیگران  
تصرف کردند، شعر

بستی اسلام اگر فتویٰ نعمان نیستی

گر به ای انگشتری ملک سلیمان بستی

کیستی معنی اگر نعمان سودی رهنامه

حوتنه چین چون کردی از اسار دهقان بستی

۱. و هر از جان گزایی فدای تافعی مطالبی باد که ایصاف داد و گشت آلتاس  
كُلُّهُمْ رِجَالٌ أَوْ سِوَاهُمُ الْمَرْءُ الَّذِي يَخْلُقُ خَيْرًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ رَسَدَ كَمَا مَسَالِي  
که او نگشود نتایج وحی بود، و جهانک عمر سراج اهل بیت بود<sup>(۵)</sup> بوحینه  
70 + سراج امت بود، در آن وقت که ستارگان اصغالی گاللتوم در معرب  
حاک اول کردند چراغی از مشکو کوه بر ابروحت که سور او عراق  
۱۱ و خوراسان و روم و ترکستان روشن شد که سراج امتی اوحیفته<sup>(۶)</sup>  
دین من ایست و مذهب من چنین است، و این بیتها درین معنیست،  
شعر<sup>(۷)</sup>

يَا رَبِّ نَعْلَمُ أَنَّ رَأْيَ حَمِيمٍ ، هَا قَاعَلَمُوا بِأَيُّهَا الْاِتِّفَانِ

هَدَى عَقِيدَةَ الْوَالِدِيِّ وَمَدَهِي ، وَ طَوَّيْتِي رَعْمًا لِأَيِّ التَّابِ

۲ دِي لِأَصْحَابِ النَّبِيِّ وَمَدَهِي ، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَدَهْتُ النُّعْمَانِ

(۱) آ مسئله (۲) آ ه (۳) اشاره بخدمت زوی عن ابن عمر

قال قال رسول الله صلعم عمر سراج اهل الجنة اتارح اعلماء للسراطل طبع کلکه

ص ۱۱۱۶ (۴) اشاره است بخدمت که رد ائمه مودوع است مع علمه الصلوة

و السلام ان آدم امعری و انا امعری برجل من امتی اسم نعمان و کسه ابو حسنه

هو سراج امتی (الدر المصار طبع مصر ص ۱۳۶) (۵) آ در چند جای حرکات

بدرست دارد

فَسَيِّئَةُ الْإِسْلَامِ تَعَدَّ وَقُوعَهَا \* فِي وَرَطَفِ التَّمَاهَاتِ وَالطُّعْيَانِ  
 وَقَعَتْ عَلَى الْخَوْدِيِّ رَأْيِ إِمَامِنَا \* حَتَّى اسْتَوَتْ فَصَحَّتْ مِنَ الطُّوْقَانِ (۱)  
 آدَامُ كُلُّهُمْ عِيَالُ إِمَامِنَا \* فِي الْغَيْهِ وَالْفَتْوَى وَفِي الْإِنْقَارِ  
 أَعْطَاهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ قَصَابِيلاً \* أَرْنَتْ بِرِنْعَتِهَا عَلَى الْإِنْسَانِ  
 يَا مَنْ يُوَارِيهِ سِنَّهُ هُوَ ذُوْتَهُ \* هَلْ مِثْلُهُ فِي حَبْرِ الْأَمْكَارِ  
 فَأَعْمِرْ إِلَهِي لِلْأَيِّمَةِ كُلِّهِمْ \* وَحَبِيعِ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْإِنْقَارِ  
 وَآخِضْ إِلَهِي وَالِدَيْ بَرَحْمَةِ \* مَحْمُوقِي بِالرُّوحِ وَالرِّبْعَانِ

ار لب ڈر بار و لفظ شکر بار صاحب شریعت ابن تشریف یافت کہ  
 هُوَ سِرَاحُ أُمَّتِي هُوَ سِرَاحُ أُمَّتِي، اهل طلمات آحر رماں جراح حواسند،  
 جراح را نور ار روعن ناشد روعن می نایست، مہتر اسیا محمد مصطفیٰ  
 گہت کہ من لعاب رماں ہرستم، نہ ار لعاب مگس انگیں کہ جریست  
 نبی و کند اگر ار لعاب محمد مصطفیٰ جراحی کند چہ عجب، آن ہم  
 حرمارا نعیہ لعاب ساحت و بعد اللہ مسعود (۲) داد، او بعلقہ (۳) علقہ  
 سبحی (۴) داد، سبحی بجماد (۵)، حماد در دُرح فناھا مہاد تا رورگاری بر آمد،  
 پیر ری بجماد آمد کہ قتالہ من سده، بوحیہ را گہت دُرح نگشا و قتالہ (۶) ۷  
 برں دہ، بوحیہ دُرح نگشود ہم حرما در کرشمہ آمد، شریعت گہت  
 بِرْلُکِ بَسْتِ جَوْنِ بَرِکِیْمِ، ہمتاد بار برگہت و بار حا مہاد، شریعت گہت ۱۷

(۱) اتارہ نہ قر ۱۱، ۴۶ (۲) ہو عد اللہ من مسعود من عافل من حسب من  
 کار الفحمانہ سید مدرا و سار المشامد و ہواصلاً من اجل القہا و من مقدمہم فی القرآن  
 و الفوی، توفی سنہ ۳۲ للہجرۃ (طبقات ابن سعد) (۳) ہو اورشل علقہ من  
 قس من عد اللہ الکوفی من کار الثمانین النہا و ہو من اصحاب عد اللہ من مسعود،  
 توفی سنہ ۶۱ للہجرۃ (طبقات الحنفاط للذہبی) (۴) ابو عمران ابراہیم من برد سبحی  
 الکوفی سے اهل الکوفہ و مسما، روى عن علمیہ و توفی سنہ ۹۶ و کان مولدہ سنہ  
 ۲۷ ہ (طبقات الحنفاط و تاریخ ابن حنکاء) (۵) ہو ابو اسماعیل بجماد من الی  
 سلیمان الکوفی النہی، کان مولى لای موی الاشرعی، روى عن النہی و احد النہی  
 ۵۵ الامام ابو حنیفہ الکوفی، توفی سنہ ۱۲ ہ (طبقات الحنفاط)

فیتی ندارد، دست معجز نوبت عروس نیم خرمارا با داماد بوحیفه زفاف داد بیک ساعت ضد هزار نور در دل بوحیفه وادید آمد، چندان شعله نکتبید که مشرق و مغرب بگشود، دو امام اسد اعظم و معظم، بوحیفه چشم راست شافعی چشم چپ، مقرر شرح نبی امام مطهری، طاوس چپ، تقدیس محمد بن ادریس، مذهب دو حنی یکی، آسوس یکی رنگ دو،  
تعر (۱)

همه بیکد سد نوبی نو مکن « بیست در دین دویی نو دین دو مکن  
همه بیکد بی رهومت نو « سد نوبی و آن سگ خصوصت نو  
در افتاده می بیداری که حدای تعالی ترا بقادی فرستاده است، هر یکی را  
۱۰ درختی است رفیع الدرجات المذکرده، وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۱)  
یکی رایت رای دارد یکی سپر حر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَعَنْ مُجِيبَيْهَا وَ  
اجتهاد چیز است که اگر خطای افتد از ثواب حرمان نمی دهد، إِنْ أَصَابَ  
قَلْعًا أَوْ جُرَانٍ وَإِنْ أَخْطَأَ قَلْعًا أَحْرًا وَاحِدًا، وَالْأَيُّ (۲) مدد لعاب حنیقی نوی  
چین مثلها (۳) توان گشاد، وکی لعاب در خواب برابر بیداری بود که  
۱۵ روزی روی در محمد امام اعظم بوحیفه آمد سبی در دست می سرخ و  
می رود، یوسف قاضی را گمت این سبب بوحیفه ده، یوسف ندیدی  
نکرد گمت ای رین برو حربان دوشیه را طلب کن بو عطی، رین گفت  
ای یوسف مصراع اندیشه عطی کردی و دور افتادی، کودکی مکن  
در بجا سری و نعبه تعبست، بیت

۲ چون ندیدی تنی سلیمان سرا، تو چه (۴) دانی نوای مرمرا

یوسف سبب نهند و پیش امام اعظم برد، گمت زنی ایستاده است  
۴ ۸۱۱ و میگوید این سبب نامام بوحیفه ده، امام اعظم سبب نهند و شکافت و  
۲۴ نارحا داد، جماعت حاضران سوال کردند که درن سبب چه نعبه است،

(۱) از حذیفه سائی (طبع لکهنو ص ۸۴ و ۸۵) (۲) در ۵۸، ۱۲ (۳) اسطور

در حاشیه امروده و در من «مدد» (۴) را مثلها (۵) را چه

بوحیبه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفتم این رس استننا فرستاده بود که مرا حبس  
 می نماند وقتی جبین سُرحست وقتی ررد نماز گئی کم، من جواب دادم  
 کیچون سپید شود نماز کن، روزی دیگر روستایی بیامد و گفتم درار گوتی  
 کم کرده ام کلید قفل این مشکل الا رای تو نتواند بود امام مسلمانان عاقله  
 حجابیانی مرا راهی نمای، بوحیبه گفتم برو حمامت کن، مرد حمامت می  
 کرد، چون رجم می خورد بگرید درار گوش را دید، ندوید و حمام را  
 گفتم تمام شد، و بدرار گوش رسید و در گردنش دوسید و پیش بوحیبه  
 آورد گفتم این در کدام حجر یافتی، بوحیبه گفتم خدا می گوید إِنَّ مَعَ  
 الْعُسْرِ يُسْرًا<sup>(۱)</sup> اریس هر رجمی راحتی هست، من خواستم که رجمی بر تو  
 هم، حمامت امری مباح بود فرمودم تا آن رجم را این مرهم آمد، و اریس  
 حسن وقایع بسیارست و مسایل بی شمار کی رای رری و قوت متین و علم  
 میں او کلید آن قفل شد و نگشود، و پدر مادرم امام سعید و مرحوم  
 شهید مولانا الامام ولی الانعام سدید الدین جمال الاسلام سید الایمه  
 و العلماء سید الاصحاح محمد بن علی بن احمد الزاوندی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ  
 وَآرْضَاءُ وَحَعَلَ الْحِكْمَةَ مَقَالَهُ وَمَنْوَاهُ رَوَيْتُ كَرْدُ ار امام کبیر اقصی النصاة<sup>۱۵</sup>  
 طهیر الدین الاسترآبادی رَحِمَهُ اللهُ كِه او گفتم باسادی درست ار  
 ایبه دین یَقَّةً عَنْ رِقَّةٍ سَمَاعِ دارم کیچون امام اعظم ابوحنیفه کوفی رَضِيَ  
 اللهُ عَنْهُ صحیحه الوداع بود حلقه در کعبه بگرفت و گفتم خداوند اگر  
 اجتهاد درستست و مذهب من حسنت نصرتش کن که از برای تو خدا  
 تقریر شرع مصطفی کردم، هاتنی ار حانه [کعبه]<sup>(۱۲)</sup> آوار داد و گفتم  
 حَقًّا قُلْتَ لَا رَالَ مَدَّهْتُكَ مَا دَامَ السَّيْفُ فِي يَدِ الْاَثْرَالِكِ، حق گفتمی و  
 رایت مذهب تو افراتنه و صُنَّةً اعْتَمَادُ تو نگاشته خواهد بود مادام که شمشیر<sup>F 87</sup>  
 در دست ترکان حبیبی مذهب نماند، و بحمد الله تعالی ینست اسلام فویست  
 و اصحاب بوحیبه شادان و نارآن اند و چشم روشن، و در عرب و عجم<sup>۱۴</sup>

(۱) قر ۹۴، ۵ (۱۲) در منی محوشد است و باحوالیست

و روم و روس شمشیر در دست ترکاست و سهم شمشیر ایشان در دلهای راسخ،  
 و سلاطین آل ملخوقی رَحِمَ اللهُ الْمَاهِضِينَ مِنْهُمْ وَأَنْقَى الْبَاقِيْنَ (۱) چندان تربیت  
 علمای اصحاب بوحیفه کرده اند که اثر محبت ایشان در دل پیر و جوان  
 مانده است، و سلطان اعظم سحر نَزَدَ اللهُ مَضْمَعَهُ (۱) در خوراسان و ماوراء  
 النهر و غریب چندان تربیت صدور جهان (۲) و حواچه امام برهان (۳) کرد  
 که خطا خان (۴) کافر چون بر آن ملک مستولی شد بی ایشان ملک نتوانست  
 داشتن، هور اعقاب ایشانرا حاکم و ممکن دارد و اگر در همه جهان مصلی  
 از ماصب جز اصحاب بوحیفه کسی داشتی زحم شمشیر بیرون کردیدی  
 و بر اصحاب امام اعظم مقرر داشتیدی، چنانکه سلطان محمد ماصی قَدَسَ  
 اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ چون مسجد جامع اصفهان نظام الملك (۵) نسبت تعصب  
 بر اصحاب شافعی مقرر داشت سرها برمود بریدن و لشکر فرستاد تا قاصی  
 القضاة صدر صدور جهان رکن الدین آقَرَّ اللهُ عَيْنَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ  
 بِسُكَايَةِ (۱) در آن مسجد خطبه کرد، و چون نتارت بدان حضرت رسید که  
 مار کردند کلاه بر انداخت و نشاط کرد و صلوات و صدقات داد، و در  
 ۱۰ جامع همدان همپاں کرد، و چون رأیت دولت و چتر سلطنت و رکاب میمون  
 و بارگاه هایون و لشکر منصور و حُدَّ مَطْفَرٌ كَيْسَرُو [ی] (۶) همدان رسد هان

(۱) نای حرکت (۲) مراد از آن صدر جهان عد العزیر بن عمر بن عد  
 العزیر بن ماره و صدر جهان محمد بن احمد بن عد العزیر بن ماره و صدر جهان محمد  
 بن عد العزیر بن عمر بن عد العزیر بن ماره که همه از آل حواچه امام برهان الدین  
 بخاری حقی بوده اند (رک ۹ حواشی چهار مقاله از مدبر محمد فروبی ص ۱۱۴ - ۱۱۳)  
 (۳) یعنی امام برهان الدین عد العزیر بن ماره بخاری حقی که آل برهان هم نام  
 مسوب اند (انصاف ص ۱۱۵) (۴) مراد از او گورحان حطائی باشد که در سنه  
 ۵۳۶ هـ بر ماوراء النهر علیه یافست (شرح حال آن در آآ باید دید در حوادث سنه  
 ۵۳۶ هـ) (۵) این نظام الملك که اسمش ابو نصر احمد است پسر نظام الملك الشهبز  
 (وزیر ملکشاه) بوده است، «أَقْبَتِ الْقَاتِ اسْمَهُ فَوَامَ الدِّينِ نِظَامَ الْمَلِكِ صِدْرَ الْإِسْلَامِ  
 ..» [آح ۱۰ ص ۴۴] (۶) «ی» در متن محو شده است

کد، و شکرانه نسیار و صدقه فی تبار واحست سر سلطان رورگار و  
تهربار کامگار و سایه آفریدگار و صاحب قران هر دیار که ملک تعالی  
اورا اعتقاد درست و مذهب امام اعظم روحیه کوی رسی الله عه  
کرامت کرده است، و بر اهل روم جمله شکرانها واحست که دین مردان  
و مذهب عظیم الدهر سلطان فاهر دارد، القاب سلاطین (۱)

حداوند عالم یادشاه بی آدم موی ملوک العرب و العجم مالک رقاب  
الامر سبب الاسلام طهیر الإمام مجیر الانام فخر الایام بین الدوله و  
امین الایام شرف الامة مالک بلاد الله حاطط عباد الله سلطان ارض الله  
ناصر حلیفه الله عیاش الدنیا و الدین کھفت الاسلام و المسلمین فاهر  
الملوک سید السلاطین الصائغ یا امر الله القایم بحضه الله قایم الکفره  
و المشرکین قاصم الملحدین کھفت القلوب ظل الله فی الخافقین الموبد  
علی الاعداء و المنصور من السماء یتها سماء الخلاقه یصاب العدل  
و الرافه نایط الامی فی الارضین ناصر الاحسان فی العالمین سلطان  
الخلق برهان الحق محرز ممالک الدنیا مطهر کلمه الله العلیا و بی التعم او  
الفتح کجسرو من السلطان الکرم صباء الایام علاه الدوله و ساء الایام (۲) =  
کھفت الاسلام و المسلمین عبر الدین فتح ارسلان اس السلطان السعید  
معبین حلیفه الله مسعود من السلطان العادل عصد حلیفه الله فی الارض  
فتح ارسلان من سلیمان بن عاری (۳) من قتلش من اسرائیل من سلجوق لا  
زال حید الرمان محلی بعلایه و عن الدهر ناصر صبايه و لا برال  
ممنعا نسیایه دحرا لاحیایه و ما رأیت احل منه (۴) فی القلوب حطرا و  
الطب منه (۴) فی الصنوبر محلا [و] اخرى منه (۴) یا لشکر او احق منه (۴)

(۱) عبارت مابعد در را حرکات ندارد (۲) کذا فی الحاشیه و فی المنیر المله،

(۳) در حاشیه انورده، و حدیث فی نسه اسبه فرا ارسلان و لعه عاری و لی من

در هیچ کتاب دیگر ذکر عاری نا فرا ارسلان مابعد (۴) رآ آحله و اطعه و

أحراه و احقه که از روی ترکیب بحوی درست است

يَا لَمَّحٍ كَمَا مَادَر دَهْرَاز زَادَن مَثَلَن عَفِيمِ اسْتِ، نَحْت دَارِي كَه تَاج مَلِكْشَاه  
 وَ سَحْر بَدُو يَادْگَار مَانِد، شَهْرِيَارِي كَه نَامِ او نَامُوس قِيَاصِرَه رُومِ شَكْسَت  
 وَ نَامَه مُلْك فَعْوَر مَرَمِ زَد، حَهَابْدَارِي كَه آب رُوي حَهَابِ از تَمْتِير  
 آسَدَارِ اوسْت وَ وَقَارِ كُوهِ وَ قَرَارِ رَمِيں اَر دَلِ وَ دَسْتِ شَه شَكَارِ  
 اوسْت، اَقْبَالِ مِ عَنَابِ اَيْنِ پَادشَاهَسْت وَ دَوْلَتِ مَقِيمِ آسَمَانِ اَيْنِ  
 بَارگَاهَسْت، شَعْرٌ (۱)

۹۸ f دور سبهرت ز بهر عدل و عمارت \* ارحم و کسریست (۲) یادگار گرفته  
 اگر ستاره روشنی نماید از عکس رای اوست و اگر ماه مشکلی گشاید  
 ۱۰ ارجام خاطر جهان مای اوست، آسمان بیسار او بین خورده و آرزو ار  
 بینش بیسار برده، شَعْرٌ (۳)

ای خورده آسمان بیسارت نمی بین \* وی برده آرزو ز بیست نمی بیسار  
 زمانه مترصد تا رای جهان آرای او چه فرماید آن کند، و سعادت  
 مترقب تا روی زیبای او را چه باید آن دهد، شَعْرٌ (۴)

۱۵ لِحَالٍ قَدْرِكَ نَحْصَعُ الْاَفْسَادُ \* وَ بِيْسِي حَدِيكَ (۵) بِحَكْمِ (۶) الْاَلِفْدَارِ

(۱) از قصیده بحر یلفای در مدح سلطان ارسلان (رجوع بحاققه ذکر ارسلان من  
 طهرل)، مصدق اس دو بیترا از قصیده بحر بیرون کرده است ولی در نسخه دیوان  
 بحر (MS N<sup>o</sup> 559 Ethé's Catalogue Bodleian Library) هر دو موجود است،

(۲) نآ کرمه (۳) درمنی امروده است (۴) از قصیده سید حس عربوی  
 در مدح بهرامشاه عربوی که مطلعش ایست

اکون که تر و تاره بحدید مو بهار \* ما و سماع و ماده رنگین و رلف یار  
 و ابع قصیده مشتمل است بر ۲۶ بیت (دیوان سید حس نسخه برش میورم  
 (Or 4514, f 121b) (۵) از قصیده است از مؤید الدین طهرانی در مدح سلطان

محمد بن ملکشاه و آن مشتمل است بر ۵۵ بیت (دیوان طهرانی نسخه برش میورم  
 (Add 7658, ff 42a-43b) (۶) نآ حدیک (۷) نآ حکم

وَ الدَّهْرُ كَيْفَ أَمْرُهُ لَكَ طَبِيعٌ \* وَ اللَّهُ حَيْثُ حَالَّتُهُ (۱) لَكَ حَازِ  
شعر (۲)

خه ای بریا جوان محنتی که در صد قرن تا زین پس  
بطیرت در جهان کهل چرخ پیر نماید  
سعادت چتم بگشاده که تا زویت کجا یسند  
رمانه گوش سباهه ککه تا رایت جه فرماید  
ار سعادت ایام اوست که مشتری صاحب قرانی بیسته دارف و راطافت  
طبع خود کام اوست که ره ره نصیب اعالی اندیشه دارد، شعر  
ار سعادتیا که در ایام اوست ، مشتری صاحب قرانی میکند  
ور اطافتیا که اندر طبع اوست ، ره ره نصیب اعالی میکند  
آب چشمه سار بر روی کهسار ار روی تمایل حطش روان تند و تی  
شکر در مرغزار میان تنگوفه و ارهار ار روی نشاکل قلمش تبرین رمان  
شد ، بیت

تی شکر تا جوں رمان کلک اوست ، دعوی تبرین رمانی میکند  
چهره رورگار سور رویش روتس است و اطراف مرعزار رنگ و  
بویش گلش است ، شعر

سَعَدَتْ (۳) بَعْرَةٌ وَ حَيْكَ الْأَيَّامُ ، وَ تَرَسَّيْتُ بِفَنَائِكَ الْأَعْوَامُ ۱۱۵۷  
طیر و وحوش فنه الطاف روح آویر او آمه و دیو و بری سَعْنَةُ (۴)  
احلاق منک امیراوتنه، هرکه نالقای مبارک او بیوند د عم ارو نگسلد. شعر ۱۶

(۱) لَعَلَّ الْقَهْرَ رَاحَ أَيْ السَّهْرَ (۲) اِرْهَيْكَ سَيْدُ حَسَنِ عَرَبِيٍّ فِي مَدْحِ  
سلطان سحر مشهور بر ۱۱۵۷ سبب السَّحْرِ دَعْوَانِ بَرَشِ مَبْرُومِ «۱۱۵۷»، مَطْلَعُهُ اسْب  
جهان را شاه فرح بر حسی مدح حسی ناسد که حطی عاری در سانه عدلش ساساد  
(۳) رَا سَعَدَتْ، اِغْرَحَ فَعَلَ «سَعَدَ» نَكْرًا عَنِ مِ دَرَسَ اسْب وَ لِي حَوْنُ فاعِل  
آس و وم «نابذ» صح عین ناند خواندن، مَوْلُ سَعَدٍ تَوْمًا سَعَدٌ بِ سَعَدٍ  
(۴) معنی فرمه (برهان)



و الله که مبارک بود آنکس را روز \* که اول نامداد رویت پسند

(۱) شعر

لُقِيَاكَ مِنْ عَيْرِ الزَّمَانِ آمَانٌ \* مِنْ آيِنَ يَعْرِفُ جَارَكَ اَلْمَحْدَثَانُ  
 اِنَّ الْاُولَى طَلَبُوا مَدَاكَ تَاَحْرُوا \* عَنْ عَائِقٍ فِيهَا السِّيَاقُ رِهَانُ  
 تَاَحْرَتِهِمْ فَرِحَتِ اَنْهَارُ الْعُلَى \* اِنَّ اَلْمَحَامِدَ لِلْعُلَى اَنْهَارُ  
 اَصْلَعَتْ لِي زَمِي وَرَضَتْ صِعَانَهُ \* وَالنَّاسُ نَاسٌ وَ الزَّمَانُ زَمَانُ  
 فَكَلَّمْتُ لِي بِاللُّجُجِ حَيْثُ وَعَدْتَنِي \* وَكَسَدَاكَ مِبْعَادُ الْكِرَامِ صَمَانُ  
 وَارَيْتَ حَطِي آيِنَ مَطْرُحِ رَجُلِهِ \* فَاَنَاحَ بِي وَ نَحْوَالِ اَلْحِرْمَانُ

الفاط گهر آمیر او رشک سبع منابست و سحهای دلاور او گویا وحی  
 آسمایست، آن قره ناصره سیادت و نور دیده سعادت که آفتاب از خجک  
 رای روشنش از نقاب سحاب در سحاب می شود و ماه در طلقات سم  
 سیاه از سحلت آن رسم و راه در عرق آب می شود، دات عاطرش حیرات را  
 قابل و فهم و عاطرش نابواع علوم مایل، بیت

لوح محفوظ غیب سینه اوست \* که بروفتن گشت جمله علوم

هیچ مشکلی نیست که نه فلک بر اقبال او آسان کرده است، او سقدر  
 صفتیست که آب حیوان مدد از دریای دست گهر بخش او برد، تور سحت  
 دو جهان آنست که سرار فرمان او بیچد، و تا در خدای عاصی نشود با  
 سایه خدا عصیان که کند، و رکد سرش در سر عصیان شود، شعر (۲)

شاه حواریم گر ار حکم تو سر بیچاسد

f 106

خویشنی حر هدف ناوکه حد لاس نکد

(۱) یا حرکات نامقام دارد (۲) از قصیده است از مخیر نملهای در مدح ابانک

اعظم تسمس الذس المذکر که مطلعش آنست

گر سر رلف تو بر روی تیر حواری نکد + عشق تو قصد دل و عارت امان نکد

رک بدوان مخیر (No 550 Bodleian Library of 156-166)

آنک سگ دار علامت کد در صف جنگ  
 لشکر ایلک<sup>(۱)</sup> و لشکر کش حاقان نکد  
 روان ملکناه و مسعود ار چون تو خلی ماران اند، بر درگاه تو فلک  
 آستان بوس است و ملک آستین بوش<sup>(۲)</sup> اند، زنجیر حصان دیو<sup>(۳)</sup> سار  
 عیان این شهر بارست چون زنجیر بحداید جانان ار تن بجهاند و سرشان  
 ار گردن بهستاند، جهانگیر بست خدا ترس که اورا با لطف یزدان  
 سرهاست بهان، شعر<sup>(۴)</sup>

جهانگیر و خدا ترسی و مقلب نس روا باشد  
 اگر گویم که هم حم هم سکدر هم سلیمان  
 سلامت روی وا گیرد اگر نو سعی وا گیری  
 جهان ار پیش بر حیدر اگر تو فتنه بستای  
 جهان بخش و جهانگیری رهی قدر و رهی قدرت  
 که در یک روز اگر خواهی جهان بدهی و بستای  
 حیانت باد محکوم و سیهت ساد در فرمان  
 سلیمان وار حکمت را منافع اسی و حای  
 رفیقت طالع میون هر کاری که روی آری  
 معیتت ایرد بیچون هر حای که درمائی  
 تو آن شاهی که آئینه روی طهر حیدر تست و رونق سلطنت رتبع دد.

(۱) لقب جانان ترکستان است که از سنه ۴۸ تا ۶۹ هجری در ماوراء النهر و  
 و اح آن حکومت داشتند، بای تحت انشان بلاساتون بود؛ انشان را آل حاقان و حاسه  
 و آن امراسات بر نام کرده اند (رکع معنوی چهارم مقامه ار ممررا مجتهد دیومی  
 ص ۱۸۲ و دیگر صفحات) (۲) بوس، و آستین پوشیدن گناه ار حصول و  
 احترام و تعقل است؛ (۳) دیو، (۴) ار قصده بحر بیلای در

مدح سلطان ارسلان مشتمل بر ۴۷ بیت؛ اولی اینست

رهی با حسن تو شدم صفای لطف روحای  
 برار سایه حصری نام چون آب حیوانی (کنایه)

برور نست، این نام بی در کس فلک میخوانند منزل پاسان بام و در  
نست و این بوم بیرون کس جهان بی داند تنگایی بر لشکر نست، تا  
کلاه انصاف بر سر نست فتنه دیگر کله کر سهند، بیت (۱)

سایه پره‌های ارچه سعادت اثرست \* رآنک ار فر ملک خاصیتی در بر اوست  
هرچم شب رنگ شاه گیسوی هروساں ظفرست و خون شفق از آتش  
تیغ او بک سررست، نوس چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام سهند  
و دور این نه دایره از بهر دشمن او دام مادام نهد، بیت (۱)

گوش میدار که شمشیر زحل کیسه او \* ناج بر گردن ناچ رن بهرام نهد  
دات عاظرش درختیست که برگش ناپید و ظفرست و نارش فتح و  
f 21a نصر است، هر آنک در کین او رود در آتش دورخ رفت، و هر آنک  
بر بهار او آید بر بهار حق بود، (۲) سرای جهان که سقفش آسمانست معماری  
رای او مهورست (۳)، و سیه روی آنک عصیان برین آستان کد بر صفای  
صفتش مسطورست، شعر (۴)

سامیزد تعالی الله دو صد کیجسرو ار خواهی

به بیی در قنای شه نشسته در صف نارش ۱۵

وگر میدان ته بیی بیانی (۴) وقت حولانش

هراران رستم دستان برین رحمت رهوارش ۱۷

(۱) از ترکیب صد محیر المعانی در مدح اتانک نصره الدنس مجید که اولش است  
با رب این قاصد چون سرو حرامان بگرد \* نار با اس غاری و اس رلف بر نشان بگرد  
دیوان محیر f 600-63a (۲-۱) در حاسه بطور سینه بدل آورده سرای را که  
سقفش آسمانست معماری رای اوست مهور (۳) احتمال قویست که اس دو بیت از  
قصیده محیر المعانی است که اولش ایست

سیاهی میکند ما من سر راب بگوسارش \* ملک می آورد جام لب لعل شکر نارش  
سینه دیوان محیر که در کتابخانه مادریس (Bodleian) در آکسفورد است حلی نامم و  
ناقص است و چند ورق از او اماده است، اس قصیده در آن سینه مکتبی مینمود است  
ولی چند بیت از آن در انتخاب دیوان محیر (سینه برش مورم ۹۹۹۸ Addl) موجود است،  
(۴) رآ سالی

جهان نشاهی او اقرار کردست و ملک و دین گوا هست و اقبال و دولت  
 در پناه حضرت او اند که سایه الله است، جهان نصرت از سر او  
 آناذاست و در حظه روم از عدل او عهد نوشروان است، اگر موسی کلیم  
 از عصا نمان کرد این پادشاه کریم در آتش حمله از رخ از درها می  
 سارذ، و گر ابراهیم خلیل از آتش ریحان<sup>(۱)</sup> کرد این سلطان رحیم از آتش  
 غضب شکوفه رحمت و بوگس عنوی رویاند، و اگر نوح از مهر طوفان  
 کشتی ساخت این شهریار کامگار بوقت رحمت کشتیست و بوقت هیبت  
 طوفان، شعر<sup>(۲)</sup>

ترا ایرد ر حالک و آب سرتنست پنداری

که کردست از نوهر عصوی رفز و فصل دیگر سان

رمان از تنکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در

سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از ترهان

برحم نبع آندار فنه از روی روزگار ستردی، و سوک بهره سان گذار

آفت عصیان از جهان برداشتی، و چون از مهر کین دین میان سستی و

زان بر یکران گشادی صرصر ناری در ری<sup>(۳)</sup> و تمشیر هندی در دست تو<sup>۱۵</sup>

چون شیر با تمشیر و رحمت سان از درها، و از گرد سواراست رمین ما

آسمان یکسان و از بهره علامان هوا مقابل بی استان، فعان و مانگ کوس

علعل در صحن رمین فگنه و حروش نای رویی بر طاق سیهر رسید، و

[از] حون فرعونان دریا و همچون براندی و چون موسی عمران حصارا در

دریا نمادی، تنبع نیر...<sup>(۴)</sup> که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد،<sup>f 11b</sup>

گوپیا کان در دست بدگانت از بیسانی بود که ارو ناران یعلیق و<sup>۱۱</sup>

(۱) آ ریحان (۲) از قصیده محیر یلقای در مدح امامک او نکر، مطلعش ایست

رهی از سر تو گنه جهان نصرت آنادان \* رهی در عدل تو دیده رمان عدل نوشروان

و این قصیده مشتمل است بر ۵۵ بیت، دیوان محیر (No 559 Bodl Lib ff 27a-29a)

(۳) در آ فندی عنوسه است و هم «رر» خوانده می شود

(۴) در احاطه کلمه ناخواناست

بایح و بارید، پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان و نهاد،  
تیران لشکرش از سگسان انخازی برای کرگسان خوان نهادند، اگر  
بذخواه این درگاه بغی آورد کيفر نرد و گر دشمن بد اندید پیشند جدلان  
دید، کسی که ما دولت پهلوی زند جزای او این بود و کسی که بر اهت  
ه گران کند عاقبتش چنین بود. شعر<sup>(۱)</sup>

رهی شاه بلسد اختر رهی خورشید روز افرون  
که از جان آفرین نازت هزاران آفرین بر جان  
رمین مأمور حکم نست ازو بیخ سندان برگ  
جهان شنس گوشه حکم نست دروی شاخ نوبنشان

۱۱ ملکا و پادشاهها تا طاق ازرق معلق بود اطباب سراپرده این پادشاه  
موتاد دوام محکم دار، اقبال را چنان وقت آستانه اوگن که هرگز در خاطر  
انتقال نکند، دولت را چنان همنشین این خانه گن که دیگر اندیشه زوال  
نکند، جانکش سردار و شهریار دنیا کردی بشتوا و نامدار آخرت کردان  
از اهل بهشت و همنشین و نازیب حور العینش گن، چندایک این سف  
۱۲ پیوره برین طبل دو روزه خَلَقَ الْأَرْضَانَ فِي تَوْنِسْ<sup>۱۱</sup> میگردد، و ناسا  
و سمک و رمین و فلک بها باشد ترک لسكر اورا مخلص و منصور دار،  
هرچ مقصود و مراد و منتهای مرام عبادت در تبارش نه، با محمد  
مصطفی و یاران و اهل بیت و تابعین حذر کنس بوحمد و اله، شعر

هواره نکام بو جهان ساز، اقبال تو سا بخاودان ساز  
خورشید سپهر تا حیاست، در خدمت تو سر دوان ساز  
تا سر نکرد سر استاست، هواره رمین سمن ستان ساز  
بذخواه دوام دولت تو، جاوید نکام دستان ساز  
۱۳ اقبال سرا کرانه خود بیست، عمر تو همیشه سکران ساز

(۱) از نه ساد است از محمد بن قلیج که در ...  
گفت ...

تأیید خدا سرور و شها، بر نام و در نو یاسان ناد <sup>f 12a</sup>  
 و اگرچه این قطعه و بسیار شعرها و بیشتر نظمهای تازی و پارسی که  
 درین کتاب مسقط است فرا نایب و خاطر و نام آورده این صعیب باشد  
 اما قصیده که فال دولت پادشاهست <sup>(۱)</sup> سور خاطر روشن صحیفه ملک  
 اورا بر خوانده ام وَاتَّقُوا مِرَاسَةَ الْهُومِیْنِ فَإِنَّهُ یَنْظُرُ سُوْرَ اللهِ در کاره  
 آورده و آج این تهریار دولت یار را برحم حجر آندار میسر خواهد شد  
 دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی برحم ربان در بیان  
 آورده است و طوطی وار نرسمی و عدلیب وار تنسی کرده، و چون درین  
 کتاب درر شعر و عرر فکر هر کسی هست جتم برحما شهبی هم می نایست  
 این قصیده بیاوردم، اگرچه نسج همسری نکند از روی مدح شاه بر <sup>۱۰</sup>  
 همگان رحمان دارد، شعر:

آراستم لشکر تو گوی رماسی، کش مدح شهریار همی طوق و افسرست  
 و قصیده ایست

رهی عشق تو ملک خان گرفته \* جهانرا در خط فرمان گرفته  
 زهی تمج رحمت از شاهد چرخ \* هزاران خرده بر دندان گرفته <sup>۱۵</sup>  
 بر آن سدره که حرمت دیدناست \* نشیمن روح ما رضوان گرفته  
 ر دربای لت دژی کبیه \* دو ساله سرگریت از <sup>(۲)</sup> کان گرفته  
 رحمت از نور بختی ماه و حوررا \* رهین منت و احسان گرفته  
 ترا شادی بهاده پای بر سر \* مرا دست عمت دامان گرفته  
 دلمر امر بنم والی سرافقت \* پناه از حصرت سلطان گرفته <sup>۲</sup>  
 سر سلحوقیان سلطان عادل \* که تا سالی بود همیان گرفته <sup>(۳)</sup>  
 رکانش حسنی شاهانه کرده \* سپاهش گنج و آزان گرفته <sup>f 12b</sup>

(۱) رآ اسماءك هو» ربادی دارد، (۲) رآ از، (۳) همیان سرور

اسان کبیه ناند طولانی که برکمر بند و معری صرّه خوانند (مرهان) اما مفهوم این  
 مصراع واضح نیست،

ر حد روم تا سرحد رنگان ، برحم حجر نران گرفته  
 و راحما ملک ری تا حد تیرار ، سیاهت در سم بکران گرفته  
 بود ماریدران ، اگر دکه بره ، سرت تا حد کنگان گرفته  
 مسخر گشته ایرات سراسر ، ر حد یارس تا کرمان گرفته  
 ر رابل تا نکابل کج و سقلاب ، سراسر ملک هندستان گرفته  
 عرب را تا غم جون جمع کردی ، بیی ملک ترکستان گرفته  
 برحم تبع داده دشمنان را ، وریشان رود خان و مان گرفته  
 چو حور تیدست روتس بیتم ای شه ، که بنم در حوراسان جان گرفته  
 بود معنور او ا حاقان شاه حوارم ، ر درگاه شهشه بان گرفته  
 ۱۰ حرد قول ترا در فال ملک ، بقی و صدق جون قرآن گرفته  
 بکتر سده دادن چهارا ، بیس چود نست آسان گرفته  
 ر رحم<sup>(۱)</sup> ناروت نشویر و محملت ، رواب رستم دستان گرفته  
 کان گشته ر سهم بعافت چرخ ، دوان گرد جهان افعال گرفته  
 نام قصر حاجت پاسان وار ، رحل طلب حور تا بان گرفته  
 ۱۵ عطارد سعد اکبر<sup>(۲)</sup> را همیشه ، برم شاه مدحت حوان گرفته  
 محسته مار حتر او هابیس ، حور اندر سایهش امکان گرفته  
 جو میدان بر حمودان اسپ راند ، عدورا در حم جوگان گرفته  
 همیشه باد ملک حاوداست ، فنا امر حش دوران گرفته  
 ۱۱۳۰ سرت سر و دلت حوش باد حاوید ، حمودان ترا حدلان گرفته  
 ۲ ماسادا جتم بدرا ره محاهت ، نت در عصم بردان گرفته  
 حسودت کشته باد ار صد هزارید ، تو نادی عمر حاویدان گرفته

و سلطان قاهر عظیم الدهر عیات الدبیا و الدین ابو الفتح کجسرو اس  
 ۲۴ السلطان السعید قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن

(۱) یا بحاک و او را بد دارد (۲) کاه ار ساره مشری

- عاری<sup>(۱)</sup> س قتلش بن اسرائیل س سلحوق خَلَدَ اللهُ دَوْلَتَهُ ثَمْرَهُ شَعْرَهُ  
 سلحوق است، درختی که بعش توفیت و تربیت دین و ثمرهش سای  
 خیرات از مدارس و خانقاهها و مساجد و رباطها و یولها و آبگدهای راه  
 حجار و تربیت علما و مجالست رهآد و اندال و بدل کردن مال و آیین  
 عدل را تاره گردایدن و رسم سیاست رنه داشتن، شعر:
- درختی شکستم بجزم بهت \* کچوان درخت آفریدون نکشت<sup>(۲)</sup>  
 (پالیر چون برکتند سرو تاج \* سرشاخ سدرش برآید س) کاخ<sup>(۳)</sup>  
 بالای او شاد باشد درخت \* که بندش بیا دل و بیک بخت  
 سرد گرگانی برد سر سه چیر \* کریں سه گزنتی چه چیر<sup>(۴)</sup> ست بیر  
 هر ما زادست و نا گوهرست \* سه چیرست و هر سه بند اندرست  
 هر کی بود نا مانند گهر \* سزاده سی<sup>(۵)</sup> دیدگی هر  
 گهر آنک از بر بردان بود \* بیارد بند دست و بند نشود  
 سزاد آنک مانند رخم پندر \* سرد کابند از نغم با کیره سر  
 اریں هر سه گوهر بود مایه دار \* که ریا بود حلقه کردگار  
 چو هر سه بیای خرد نایدت \* نساند بیک و بند نایدت<sup>(۶)</sup>  
 چو این چار نا بکنی آید بهم \* بر آساید از آر و ریح و عم<sup>(۷)</sup> ۱۹۶  
 کسی را که بردان کند پادشا \* نارد بند مردم یارسا<sup>(۸)</sup>
- و مرکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت داشت سلاطین آل  
 سلحوق بود که در روی زمین خاصه مالک عراقین و بلاد خوراسان علما  
 حاسند و کتب فقه نصیب کردند و احبار و احادیث جمع کردند، و  
 چندان کتب در محکم و متنابه قرآن و تفاسیر و صحیح احبار نام آوردند که  
 بیج دین در دلهای راسخ و نامت گشت چنانک طبعهای بد دیبا منقطع شد

(۱) رک نص ۱۹ ح ۴ (۲) ته ص ۱۱۵۶ س ۲ کران بارور تر فریبون

نکشت (۳) ته سر سر شاخش بر آید نکاح (۴) ته «چهار» بحای «جه حیر»

(۵) ته کی (۶) ته ص ۵۴۲ س ۱۹ و مانده (۷) ته ص ۱۲۹۲ س ۱۱



و طوعاً او کرهاً فلاسه و اهل یملک مسوح و ناسحیان و دهریان نکلی سر  
 بر فرمان شریعت و منتیاں امت محمد نهادند، و حمله اقرار دادند که  
 الطریق کلها مسنوده الا طریق محمد<sup>(۱)</sup> و هر بررگی از علما تربیت سلطانی  
 سلجوقی منصور حجابیان تند، جیالک حواجه امام شعرالدین کوفی و خواجه  
 امام برهان و ابو الفصیل کرمانی و حواجه امام حسام بخاری و محمد منصور  
 سرخسی و ناطقی و ناصحی و مسعودی، و برکات فلم فتوی و قدم تقوی  
 ایشان و نگاه داشت رعیت سر راه شریعت مملکت سلاطین آل سلجوق  
 مستقیم تند. و چون پادشاه و ربر دست و امیر و ورر و حمله لشکر در  
 املاک و اقطاعات بوجه شرع و مقنصای فتوی ایبه دین تصرف می کردند  
 بلاد معور و ولایات مسکون ماند که آثار من صاحب العلماء و قدر و  
 من صاحب السیما حقیق<sup>(۲)</sup>، هرکه با علما مصاحبت کند و قار یابد و هرکه  
 با سها محالست دارد حقیر شود، و در هر ولایتی امرا بعدل و سیاست  
 پادشاهی مشغول بودند و آج مواجب دیوان ایشان بود مساهلات و  
 مسامحت از رعیت حاصل می کردند، هم رعیت مرفه می بودند و هم امرا می  
 آسودند. لشکری مسلمان می مُرد و عوان و هبار و بد دس در آن دولت بر  
 هیچ کار سودند و آج از شهری درین وقت معور و ظلم حاصل می کند  
 در آن روزگار از اقبلی بر محاسنی، لشکر آن وقت آراسته نرو پادشاهان  
 آسوده و ناحواسته نر بودند، شعر

از رعیت تنهی که مایه ربود، ن دیوار کند و نام اندود

۲ و حرای عوان آن حاست که عوانان و غمباران و بد دیسان ظالم  
 زبان در ایبه دین درار کردند و اینانرا متهم کردند و تعصب و حسد  
 در میان ایبه ظاهر شد و عوانان بد دین از قم و کاشان و آبه و طبرش  
 و ری و فراهان و نواحی قزوین و امهر و رنگان حمله رافضی یا اشعری  
 ۳ در لشکر سلطان امپادند و فرا امرا و سلاطین نمودند که ما از مهر تما

(۱) رأی حرکات، (۲) قوی ۴۷

توفیر می آوریم، ظلم را نام توفیر سر نهادند و خون و مال مسلمانان را باواحب ریختن و ستدن معصیت خواندند و ندین [بپناه] (۱) ملك با دست گرفتند و قلم ظلم در مساحد و مدارس کشیدند و آب علما بردند، مثل: *مَنْ خَانَ الْوَزِيرَ فَإِنَّهُ الْتَذِيرُ* (۲)، شعر:

دستور بد گوهر و حمت بد \* نهای بدبیم شاهی رسد  
 و سرهنگان با مسلمانان کی بقوی قرآن (۳) خون ایشان مساحت سر  
 سر مسلمانان داشتند تا بی رحم رحم چوب از مسلمانان رری ستند، و  
 بیانهها و مصادرات و تفریر فاش شد و در هر شهری بیانه گیری بود که  
 مسلمانان را رخ می نمود، و خون و مال مسلمانان می برد که این معصیت  
 دیوانست و حرانات و حمرجانها را سا کردند و نفاس لواطه و ربا و مایه  
 شرع را تمکین دادند، و بر هر چیزی صای نهادند و قرار مالی دادند که  
 این توفیر پادشاهست، و آب علما بردند، مثل *مَنْ تَعَرَّى عَنْ لِبَاسِ  
 التَّقْوَى لَمْ يَسْتِرْ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا* (۴)، هر که از لباس تقوی برهه شود هیچ  
 از دنیا نپوشد، و هر سرهنگی ده حا قواد خانه نهاده است، در هر شهری  
 از شهرهای عراق .... (۵) ربا نستاند، آن حورند که در شرع حرام و آن  
 کد که بیرون از دین اسلام بود، یلید ربا نماند، بهر سعی دشمنی <sup>۴۱۴۶</sup>  
 بدهد، اول سخن دشنام و دوم چپاق و سوم رر نه هر سه باواحب، و  
 خدای عز و جل در قرآن مجیدی فرماید آیه *إِنَّمَا حَرَّمَ الَّذِينَ يَخَارُونُ  
 اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا* (۶) *أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ  
 أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ جَلْفٍ أَوْ يُقَتَّلُوا مِنْ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جَزَاءُ فِي  
 الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ* (۷)، گفت حرای ایشان که با خدای  
 تعالی حرب کند یعنی فرمان خدا و رسول نگذارند و محاربند و

(۱) در ربا ماحولانست (۲) من ۱۸۸ (۳) اشاره است بآنکه *إِنَّمَا حَرَّمَ*  
 الَّذِينَ يَخَارُونُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ (۴) من ۱۸۸ (۵) من ۱۸۸ (۶) من ۱۸۸ (۷) من ۱۸۸  
 (۸) من ۱۸۸ (۹) من ۱۸۸ (۱۰) من ۱۸۸ (۱۱) من ۱۸۸ (۱۲) من ۱۸۸ (۱۳) من ۱۸۸ (۱۴) من ۱۸۸ (۱۵) من ۱۸۸

خلافت کند و سعی فساد زمین کند آست کتار نکند یا باو بزند  
 یا دست و باهاشان مخالف نبرد یا از جهان و میان مسلمانان بدر  
 کند، و کدام فساد ازین بدترست که دبیری رافضی یا اشعری کچمناک  
 باشد دبیران بد دین ازین دو مذهب باشد قلم در املاک مسلمانان  
 کشند و می نویسند تا واجب که صد دیار از دیه فلان و پنجاه دیار  
 قصانان و صد نالان و یاصد هزاران و چندین فلان و چندین فلان  
 بدهد، و این خطها دبیران بدست سرهنگان می دهند که برحم بیوب  
 ستان، و فرغ دبیران و یامرد سرهنگان بر سرکه تحصیل این تا واجب  
 می کند، و برد عتلا ایسان که در شهرها تا واجب مال مسلمانان می  
 استاند و دردان که ره رید هر دو یکسان باشد، چون هر دو مباح  
 بود، و هرگز هیچ پادشاه عادل بدین رضا نداد و این در بر نگشاد که نه  
 اگر این ستاند لشکر را نان بود، کجوں عدل و عمارت جهان و فخر و  
 فتح بد دیان و منسدان کند از مال بی وارث و املاک مهمله که در حور  
 اقطاع بود و بحر عاصیان و عمارت املاک موروث هزار جندان حاصل  
 کند، و حراج املاک و ماهای بیت المال در شریعت همه بر لشکر اسلام  
 حلال ترست از تبر مادر، و عرو کفار هم سب عیبست دیاست و هم  
 وسیلت نواب آخرت، و حریت اليهود و سرگریت بد دیان بر پادشاهان  
<sup>۱۵۸</sup> از گوشت قران مباح ترست که اگر دبیران بد دین نگذاشتندی پادشاهان  
 همه آن خوردندی، مثل *مِنْ آتَدِ اَئْجَالِ مُصَاحِمَةِ اَئْجَالِ، تَعْرِ (۱)*  
*عَنِ الْهَرَّةِ لِأَسْأَلٍ وَ أَنْصُرُ قَرِيبَهُ \* فَإِنَّ الْقَرِيبَ بِالْبَقَارِيقِ يَقْتَبِدِي*  
 کحالی چون ولایتی بامیری دهد و بربری تا کس دبیرگان حس را بخواند  
<sup>۲۲</sup> و حال ولایت سار خواهد، ایسان هیچ قانون حراج و حریت اليهود و

(۱) اهدی بن رید من فصدت اولها

أَعْرِيفُ رَسَمِ الدَّارِ مِنْ أُمَّ مَعَدِي • تَعَمَّ وَ رَمَاكَ الشَّوْءُ قَبْلَ الْعَدْلِ

سعراء النصارى طبع بيروت ص ۲۶۵، و قيل هو لظرفه بن العبد (انصاف ص ۴۱۸)

ارتفاع اقطاعات پیش بیارید، آن کتب که از رید و استا و کتب دهریان  
 باید ترست پیش آرید که فلان ظالم چندین دستارچه و بروله و شراب  
 بها و مال السّلاح و نعل بها نسدت نصیل کند و نستاند، و این تُرکرا  
 جیاں نماید که این حتی واحسنت، و علمارا چندان افتاد اریں سیاد که  
 هیچرا ریاں گفتار نماید، و جیون علمارا حرمت نماید کس تعلم حوایدن<sup>۱</sup>  
 رغبت می نماید، و در شهر سه تمان و تسعین [و حسمایة] در حمله عراق  
 کتب علمی و احسار و قرآن تزاروی کشیدند و یک من سیم دانگ  
 میفروختند، و قلم ظلم و مصادرات بر علما و مساحد و مدارس میادند،  
 و همچون ار جهودان سرگریت ستاند در مدارس ار علما رری حواسند،  
 لاجرم ملک سرنگون شد، و جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی<sup>(۱)</sup>  
 رَحْمَةُ اللَّهِ فِيهِ در وصف جهار و اهل این روزگار حوس قصیده گفته  
 است، قصیده<sup>(۲)</sup>

الحدار اے عافلان ریں وحشت آباد الحدار  
 الفرار ای عافلان رس دیو مردم<sup>(۳)</sup> الفرار  
 ۱۰ ای عجب دلتان سگرفت و نشد حاتان ملول  
 رس هواهای عیب وین آبهسای ناگوار  
 عرصه نادلگتسای و نعه ناسودسد  
 فُرصه نادلیدیر و نرتقی ناسارگار  
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی یادتسا  
 ۲ ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی آشکار<sup>(۴)</sup>

(۱) شاعر معروف پدر کمال الدین اسماعیل اصفهانی الملقب بحلاق المعانی، معاصر  
 جامالی و شعر سلطانی بوده است، سال وفات ۵۸۱ هجری ابرهست سج فارس  
 مؤلفه رنو (۲) اصل قصیده ۸۲ بیت دارد (رک مذکور جمال الدین سبعة ترس  
 میوزم 2056-2057 # 2880 Or) از آئینه ایضا فقط ۴۳ بیت است،

(۳) نَد ساران (۴) نَد پشکار

امن در وی مستغیل و عقیق در وی نا امید  
 کلام در وی سادر و صحت در وی ساپایندار  
 سر در وی طرف صداع و دل در وی نطع<sup>(۱)</sup> سلا  
 گل در وی اصل زکام و هی<sup>(۲)</sup> در وی تخم خمار  
 مادرا سگ محاق و مهررا نقص کسوف  
 خاکرا عیب زلزل جرحرا ریح دواس  
 مهررا حنّاش دشمن شمعرا یرواقه حصم  
 چهلرا در دست نسیج آوا عقلرا در پای خار  
 ساربا با این هرها دیدهها سر دوخته  
 کمرگس حس طعرا بین از تنعم دیده حواری  
 تیررا از مور صد رحم ایست انصاف جهان  
 یلکرا از بنش صد ریح ایست عدل روزگار  
 شمعرا هر روز مرگ و لالهرا هر شب ذبول  
 ساعرا هر سال عمرل و مادرا هر مه سرار  
 از بی قصد من و تو موش هم دست یلگ  
 ور بی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار  
 چند سحنی با برادر ای برادر سرم شو  
 ناگی آزار مسلمان ای مسلمان سرم دار  
 قوت بنش نداری جنگ با بیابان مکر  
 هم دل موری نه ای پستانی شیران محار  
 بوده یک قطره آب و بیس سوی یک مشت خاک  
 در میانه چیست این آشوب و جدید کار و نار  
 تو بچشم خویشتی بس خوب روی لیلک باش  
 ناسود در پیش رویت دست مرگ آئینه دار

(۱) رد عن (۲) رد مل

ار درون زبیدی و بیرون سرخ رو لیکن چسود  
 سوته دورخ هی بیروت آرد ام عسیار  
 دست دست نُست اما الحق مبرن ای حواحه و لیک  
 چون بیای دارت آرد مرگ آنکه بسای دار  
 لطفی از تیر مرگ و رین پلنگان یک جهان  
 قطره [ی] ار بحر قهر و رین بهگان صد هزار  
 ار تو میگوید هر روزی دریا حور دی  
 و در تو میگوید هر سالی دریا ظلم یار  
 روپها گشتت نلعاس<sup>(۱)</sup> و دلهما سوهب  
 زآنک سرها دو الحیارست<sup>(۲)</sup> و رباها دو انفار  
 ظلم صورت هی سندی در قیامت گریه من  
 گشتی ایک قیامت نقد و دورح آنکار  
 آخر اسدر عهد تو این قاعدت شد مستمر  
 در مساحد رحم جوب و در مدارس گیر و دار  
 دین چو رای تو صعیف و ظلم چون دستت قوی  
 ام چون ناست عرب و عدل چون عرض تو حوار  
 وه که سیاف قدر چون هی کشند پیش تو بیع  
 وه که حالاد اجل چون هی رید مهر تو دار  
 جهد آن کن تا درین ده روزه عمرار مهر نام  
 صد هزاران لعنت ار تو بار ماند یادگار

(۱) معلوم نشد نلعاس کیست و احتمال است که مراد ساعیر از آن اس العتاس  
 (عند الله) عم راده بعد عم باشد که در علم قرآن و حدیث امام روزگار بوده  
 است، (۲) لقب اسود العسی است که در زمان بعد عم درین دعوی سوت  
 کرده بود و رأس عصیان برافراجه، آخر الامر بدست هواخواهان خودش کشته شد  
 لك سب قبل اوفات پنهان عم،

۴ 10۳  
 گه ر مال طفل می رن لونهای معتبر  
 گه رسم بیوه می خر جامهای نامدار  
 ناکی از نوحشو<sup>(۱)</sup> های سرم سارذ دلق خالت  
 ناکی از نولقمهای چرب یاسد خلق سار  
 رور سگ و ماش و شب مردار تا از خود حوری  
 همچو آتش کو خود از خود خورد وقت اضطرار  
 دین ندیا می فروتی بیست سس سوذی درین  
 ماش تا تو در قیامت سار گیری این شمار  
 تو همی سور این صعیفا را که هین حامه نکش  
 تو همی رن این بیمارا که هاب التون سار  
 ۱  
 تیج اسو بجی<sup>(۲)</sup> چگونه داندب رد همچو رر  
 حواجه مالک<sup>(۳)</sup> چوت داند سوحت چون خود قمار  
 وجه محسوری تو سر بورهای مستعدست  
 ور مسلسای خویش آنگه نگرده ترمسار  
 ۱۵  
 اطلس معلم حری از ریمان بیوه رن  
 و آنگهی ناید ترا از حواجگی خویش عار  
 گر ندباهای رنگین آدی گردد کسی  
 بس در اطلس چیست گرگ و در عنانی سوسمار<sup>(۴)</sup>  
 ماش تا چون سار دارد صدمت یلک هم صور  
 ۲  
 هم رمی را از قرار و هم فلک را از مدام  
 روشنان چرخ را بی فرو کشفه چراغ  
 ۲۲  
 تختیان کوه را بی فرو کرده مهار

(۱) رآ حسو (۲) کبیت عزرائیل یعنی مالک الموت (۳) نام حارس  
 دورح است (رکب نقر، ۴۲، ۷۷) (۴) دولشاه سمرقندی در تذکره الشعراء  
 (طبع لیدن ص ۱۱۴) اس شعرا اظهار فارمانی است دهد

نسبا اماره با استقامه اندر گفتگو  
 روحها حیوانی و نسائی اندر کنارار  
 خویشانت در صورت سنگ ناز یابی آن ریان  
 کر سر تو سر کشد مرگ این لباس مستعار  
 شد درار این ترهات ای حواحه کونه نار کن  
 کر سخن آن به کسانند در لباس اختصار  
 ای خدا بیوسته دار امداد لطمت و کرم  
 ناره دار ارواح مارا همچو گل در بو بهار  
 جوشن حنطت ر سفت عقلت ما سر مکش  
 ۱ یزده عصوت ر روی کرده ما سر مدار  
 رآج دیدم در میرس و رآج خوردم وا محوی  
 رآج کردم در گذر و ر هیچ گفتم در گذار  
 و صد هزار رحمت بر ربانی ناد که چنین سخن داد گفت و خاطری  
 که چنین دُر داد سفت، و او خود در ایام اس و عدل بود ایام دولت  
 ایلدکریان<sup>(۱)</sup>، چه اگر سر برداشتی و ندیدی که هیچ معجدهی در عراق<sup>£ 106</sup>  
 نوریانمانه است که طالبان محموری بدهند و بنه بیست که بیوه ریان  
 بریسان کند تا<sup>(۲)</sup> ار آن اطلس خرد، و خلاف در مردمست که ار حور  
 و ظلم آواره شدند و ار فقط برآمدند، و اعراض نسائی بر مردم جهان  
 استیلا آورد که دمار ار همه بر آورد، و نه که ظالم می میرد یا جاهل  
 ایشان حراب می شود یا معورست که هیچ خانه سالی می ماند و طالی<sup>۲</sup>  
 مالی می دارد، شعر

سریں و بر آن نگذرد روزگار، حنك مردم بيك و برهبرگار ۲۲

(۱) یعنی آل سمن الدین ایلدکر که م اناك سلطان ارسلان سلجوقی بود و هم زانی  
 آذربایجان، ایلدکریان ار سنه ۵۲۱ تا ۶۲۲ هجری در آذربایجان حکومت داشتند  
 (۲) یا تا



دلت را چرا ندی اسدر فریب \* هی از بلندی سبی سبیب<sup>(۱)</sup>  
 ز شب روشایی سید کسی \* کجا بهره دارد ز دانش سی<sup>(۲)</sup>  
 (که گیتی سپنجست حاوید بیست \* فری برتر ار فر جمشید نیست  
 سیهر بلدش پهای آورید \* جهانرا حر او کدخدای آورید)<sup>(۳)</sup>  
 معارف عراق در آفاق آواره اند و اهل اسواق بجز درمانده و بیچاره  
 اند، و چون حال ندین رسید و کار ندین انجامید بر جهانیان واحسب  
 که نصرت و انتہال از ملک دو الحلال در میخواهد تا از آنجا که لطف  
 اوست احیای دولت آل سلجوق نکند و میخ ظلم از جهان برگردد، و بر پادشاه  
 اسلام واحسب سلطان قاهر عظیم الذہر کجسرو من قلع اربلاں حَلَدَ اللهُ  
 ۱۰ رَايَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيَاتِ سُلْطَنَتِهِ<sup>(۴)</sup> که بیت عدل کند و ناخدای عز و جل  
 بدر کند که احیای مراسم عدل کند از تربیت علما و نفوس اسلام و  
 بصرت شریعت دادن و قواعد معدلت نهادن که مثل مَنْ عَمَرَ دُنْيَاةً  
 صَبَّحَ مَالًا وَمَنْ عَمَرَ آخِرَتَهُ بَلَغَ آمَالَهُ<sup>(۵)</sup>، هرک عمارت دنیا کند اصاعت  
 مال بود و هرک عمارت آخرت کند مستجمع آمال بود، و نییادی که  
 ۱۱ اسلاف سلاطین آل سلجوق مهادند بر آن ورود و تیار داشت رعیتان  
 و عمارت جهان پیشه گیرد تا ملک تعالی این ملک موارث مستحق مار  
 رساند و پادشاه را سر تحت سحر و ملکشاه و برکیارق بنشاند و این  
 دولت تا قیامت ماند، ملک تعالی رایت دولت و جتر سلطنت او مظنر  
 و منصور دارد و آفتاب سعادت و سایه حتمت او تا قیامت تابد و  
 ۲ یابده باد بِحَمْدِهِ وَ آوَاهُ،

## ذکر احوال مصنف کتاب و تنای دوستان و استادانش

۲۲ و چون دعا گوی دولت محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد

(۱) تہ ص ۴۷۳ س ۱۴ (۲) انصاف ص ۴۶۷ س ۲ (۳) انصاف ص ۴۶۷ س ۲ (۴) رآی حرکات (۵) صفحہ ۱۶۱

اس الحسین بن هبة الملقب بنعم الدین و المکی مای نکر منعة الله بِالْعِلْمِ  
 وَالشَّابِ (۱) ار مکتب ادب و تحصیل لغت عرب فارغ گشت و رورگار  
 عذار چابک عادت اوست با وی رهبار خورد و او را ار لذت جمال  
 پدر سر آورد [مصراع] وَ آئِي بَعِيمٍ لَا يَكْدُرُهُ الدَّهْرُ ابدیتة تحصیل  
 علوم بر خاطر مستولی بود و دلباوی مالی و مالی نمائند بود، و قحطی که از  
 بنایت سه سبب [و حمایت] ناسایت وقت در اصهار و نواحی آن  
 بوده بود دمار ار رورگار صغار و کبار سر آورده بود، و اهل بیوتات  
 شریفه و خاندانهای قدیم حوار و خاکسار تنه، طلب علم و تحصیل دانش  
 دستگیر دعاگوی شد که مثل مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَوَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ، ملك  
 دو الحلال نکال افعال ار خاصان ندگان خویش یکی را سر گشت و  
 بزرگی را بداشت که تیر تربیت از یستان دولت او خوردم، حوار سختی  
 که جرح پیر ار رای و تدبیر او در عرق نتویر مانده است، خاطر حظیر  
 او در انواع علوم دستگیر من شد، کمر خدمت او بر نستم و در حضرت  
 او می نستم و اقتباس موایبد موایبد ار دهان چون شکر و لفظ چون  
 گهر او می کردم، و اگرچه بحکم مَنْ عَلِمَكَ حَرْفًا صَبَّرَكَ عَدُوًّا مِنْ دُونِهِ  
 او ام ار روی نسب او حال مست و ار روی تربیت و شفقت پدرست،  
 مولانا ولی الانعام صدر امام کبیر عالم عامل مقل ناح الدس طهیر الاسلام  
 ملك العلماء ناصر الملوك و السلاطين نهار الزمان اوحیفة النوران او  
 الفصل احمد بن محمد بن علی الزاوندی دَامَ طَلُّهُ وَ مَنَعَ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ  
 بِطُولِ نَفَاتِهِ وَ [حُسْنِ] (۲) لِفَاتِهِ (۱)، تعر

f 176

ای بهت گذشته ار فرقد \* محرد دهر ناح دین احمد

رهروان محرکات فلك \* همرا طبع باک تو مقصد

در کتاب بلاغت تو کند \* کاتب جرح مستق بر احمد

هست در شان سه تومرل \* آیت لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (۳)

f 2

(۲) قر ۱۱۲، ۲

(۳) در آن باحوالیست

(۱) رأی حرکت